۴۳۶

شب گیسوی تو خواب کرانی ندیده است		کاهل کجا بیند مرا آنجا که نیست
گل شد بخار خجلت رخسار خنده ات		قندیل بتکده کرد بی آب خانه شد
صبح بهار جنبش ازل بای نخت او		گل سکه ساز دیباچش و بلبل خراج شد
سروش نرخ باده دهد تا شناسد آنکه		هر قطره که دانه او را تراژه شد

ردیف

جنگ دل از نقطه بی از نوای می برد	عزلت	هر خراش ناله راه بجای می برد
نالهٔ بی حسن همچو من را پریشان کرده است		هر دل از شوق بی خبار راج هوای می برد

ردیف

حاصل دیوانهٔ آب از شبنم گل میخورد		شیشهٔ اش آب از نسیم جدول سنبل میخورد
بیخودی گل میکند از ناله بی فردوس		نیستان پنداری آب از چشم بلبل میخورد

ردیف

گر مرا از سلسلهٔ مجنون جدا خواهی شود		مجنون زنجیر کردی صحرا خواهی شود
دل بشیر و کبک فراموش کرده ایم		نردبان بیاد زانه ما خواهی شود
نرگسه کبست تشنه غیبت کجا بها		امروز لب گشاب فردا خواهی شود
غافل مکفتنی خود بخود بها د		بی اعتبار نوشد دلها خواهی شود

نکته

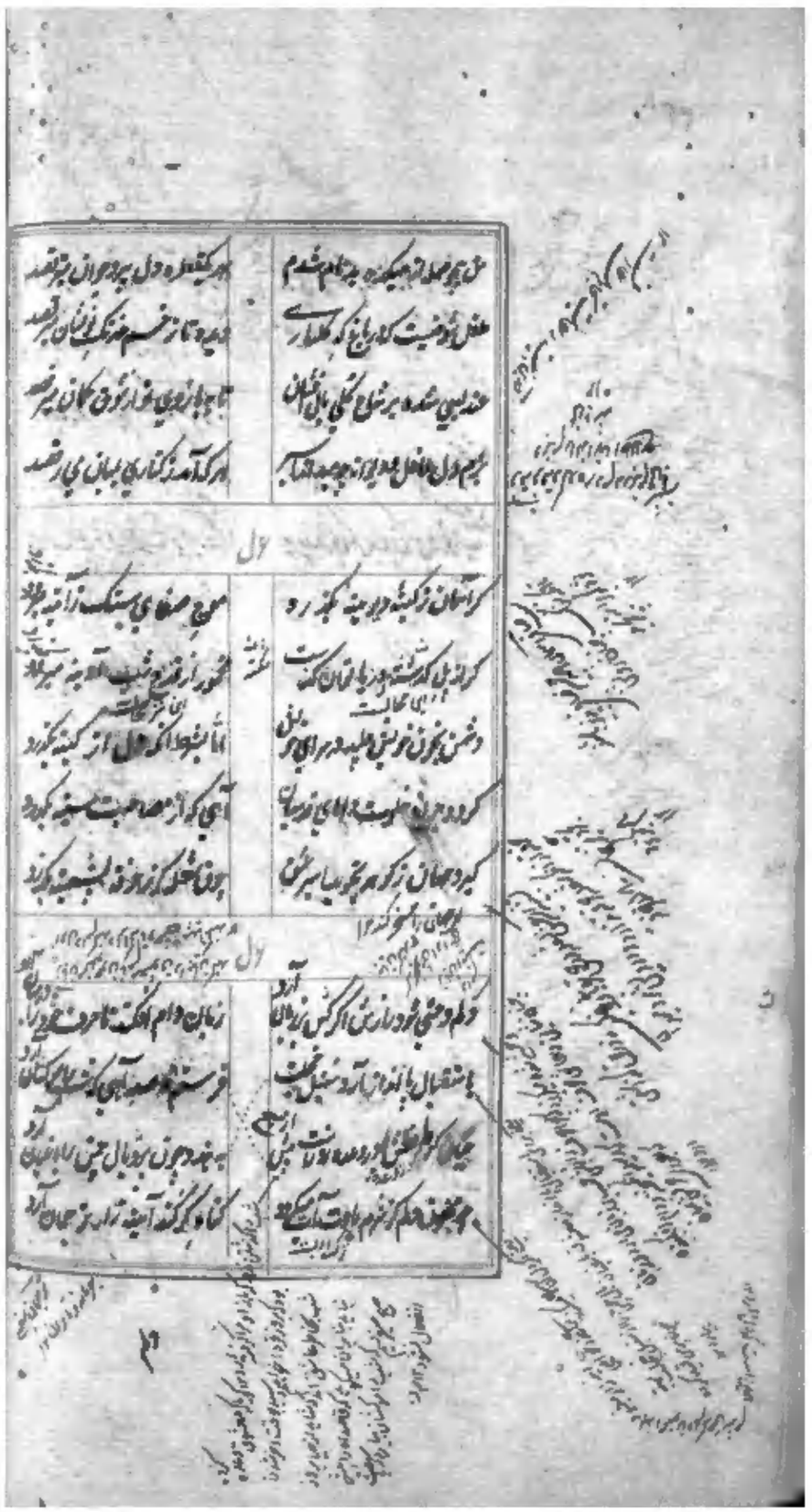

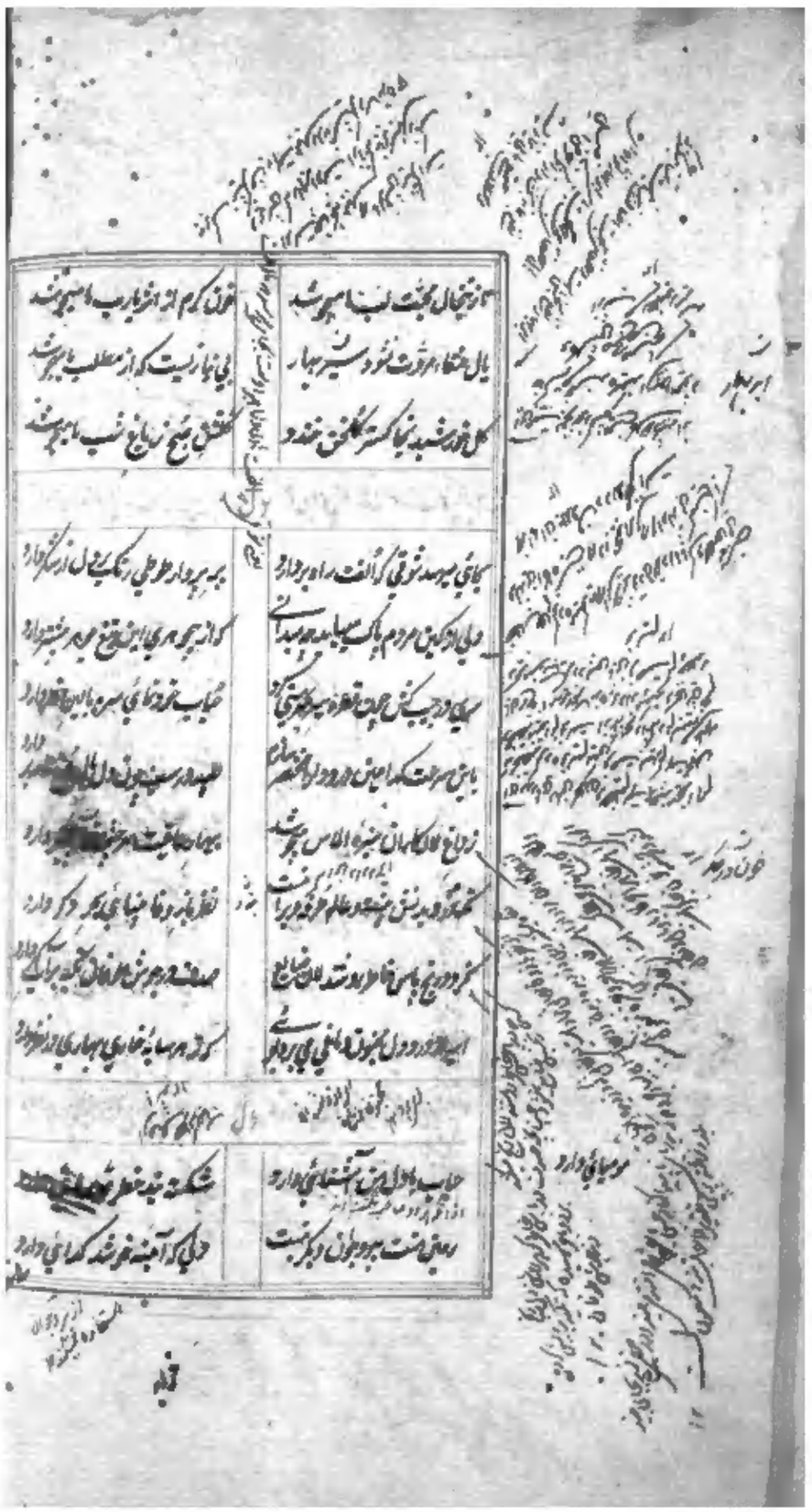

۲۴۱

خرابه کشتی و صحرا مجدد و دل حزین — جنون بهانه دل نامه‌ای دارد

بتاس ماهنگ پیش از بن حریم نیست — گر تا سحر رسا کنی انجا رهای دارد

جنون هلال کدام بر شبیت هائی دارد — بیار دل بنگین رو شنائی دارد

خرابه دل من سجده نیاز منست — قضای ظاهر بهم عرض ادائی دارد

صفای آینه غیر است و جنبه محرم — اگر دلی بپای آشنائی دارد

زروی خود کیست دل جدا نمیداند — آسیه جایز اگر خود نمائی دارد

ل

رازنهان کجا و نفس آشنا شود — کی راز کس دلی غنچه بکس آشنا شود

این چاکهای سینه بود خانه زاد دل — هر پیشه چند با نفس آشنا شود

از کبر راه عشق نزیبد خمی بستی است — عاشق اگر با هل هوس آشنا شود

شاید بکند زشعله دل را بنی درست — آئینه شکسته بکس آشنا شود

از بس که یافت شهد فنا را دماغ عشق — پروانه میرود بهکس آشنا شود

آهم فرده است بیکی کو آفتاب — آئینه کرده ده بنفس آشنا شود

دل از نصیحتم چه بهانه شنیده است — خود یک شنه که با همکس آشنا شود

در کوی عشق کعبه دل میرود همان — تا غنچه بر زبان جرس آشنا شود

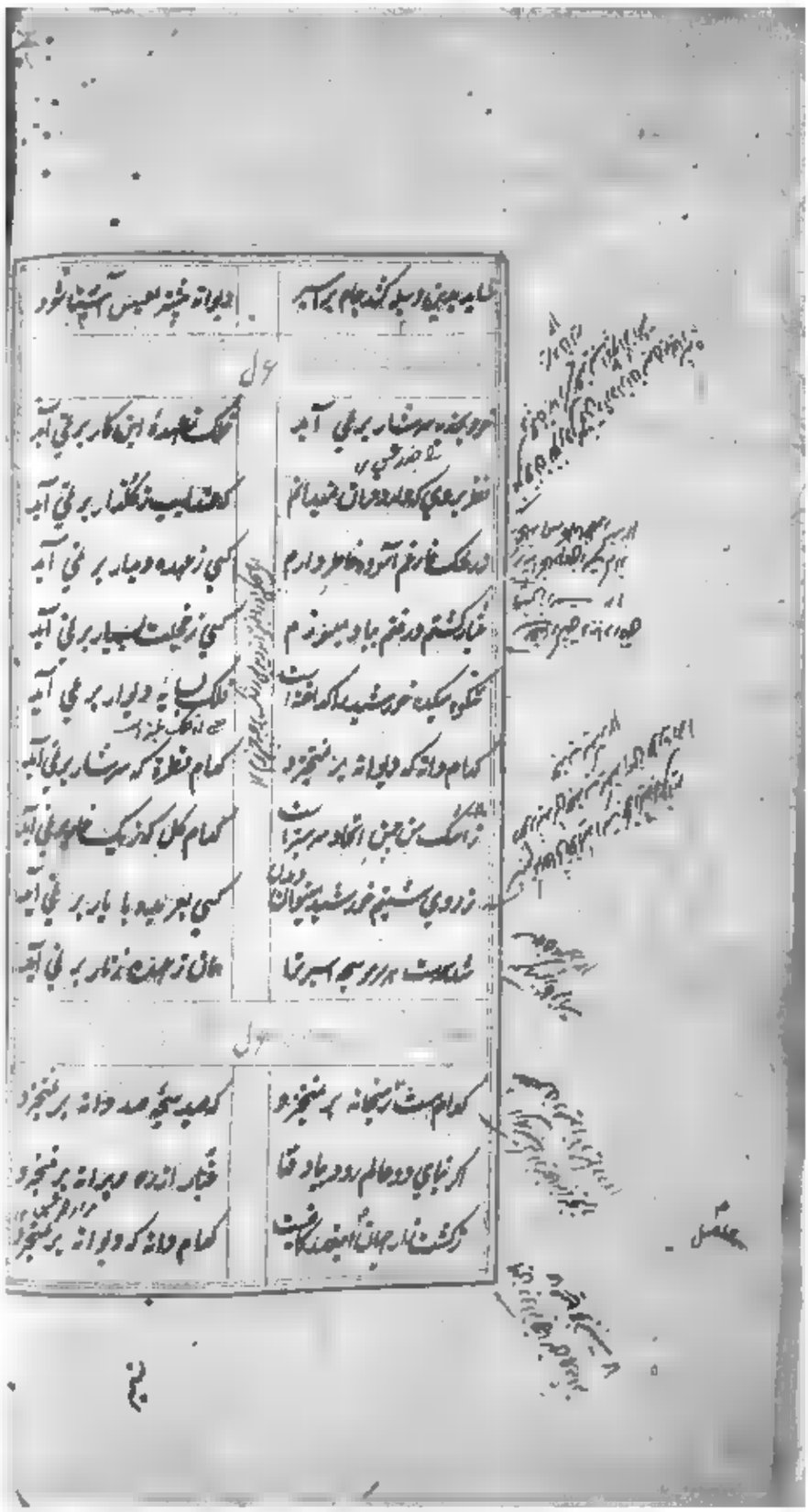

نشیند غبار غربت بکند کران چاک — ز خواب ناز بالش تا بر نخیزد
کدام سفله از خاکسترم پنگوشد — کز رنگ از بیخ پروانه بر نخیزد
بپرورده دود سر خویش مپسند ای شمع — ز خاک سیکدم فرزانه بر نخیزد
کز آفتاب و بوم کهی آبه آسر — کهی ز کوشه میخانه بر نخیزد

غزل

کز غریب و کز وطن او را وفا پیدا نیامد — این شنیدستم بصد رنگ و بیک دو بر نیامد
قالب یکدل ما سودا زده غافل — جان جایی آیا از لب محمود برآمد
باگر دمند نوبهار است خرامش — در عیدگاه صد لنگ سعود برآمد
در غربت کز اعتبار کل باغ بهاران است — این سبزه کی از تربت محمود برآمد
شد سوختگی بر دلی بیرحمت نرم — تو هم نه از حاصل ناامید برآمد
بر تنگ محبت چه قدر خون بجگر کرد — تا داغ قبا عرم بهبود برآمد
هر جای امان از تربت نام تو دارد — کی بود که سودا کری از سود برآمد
محبت چه بلا جست که از گلشن امید — تا سبزه ز خاکم عرق آلود برآمد
تا نامه اسیر تو بغیر خ رفته بیرات — آوازه قاصد چه قدر زلف برآمد

غزل

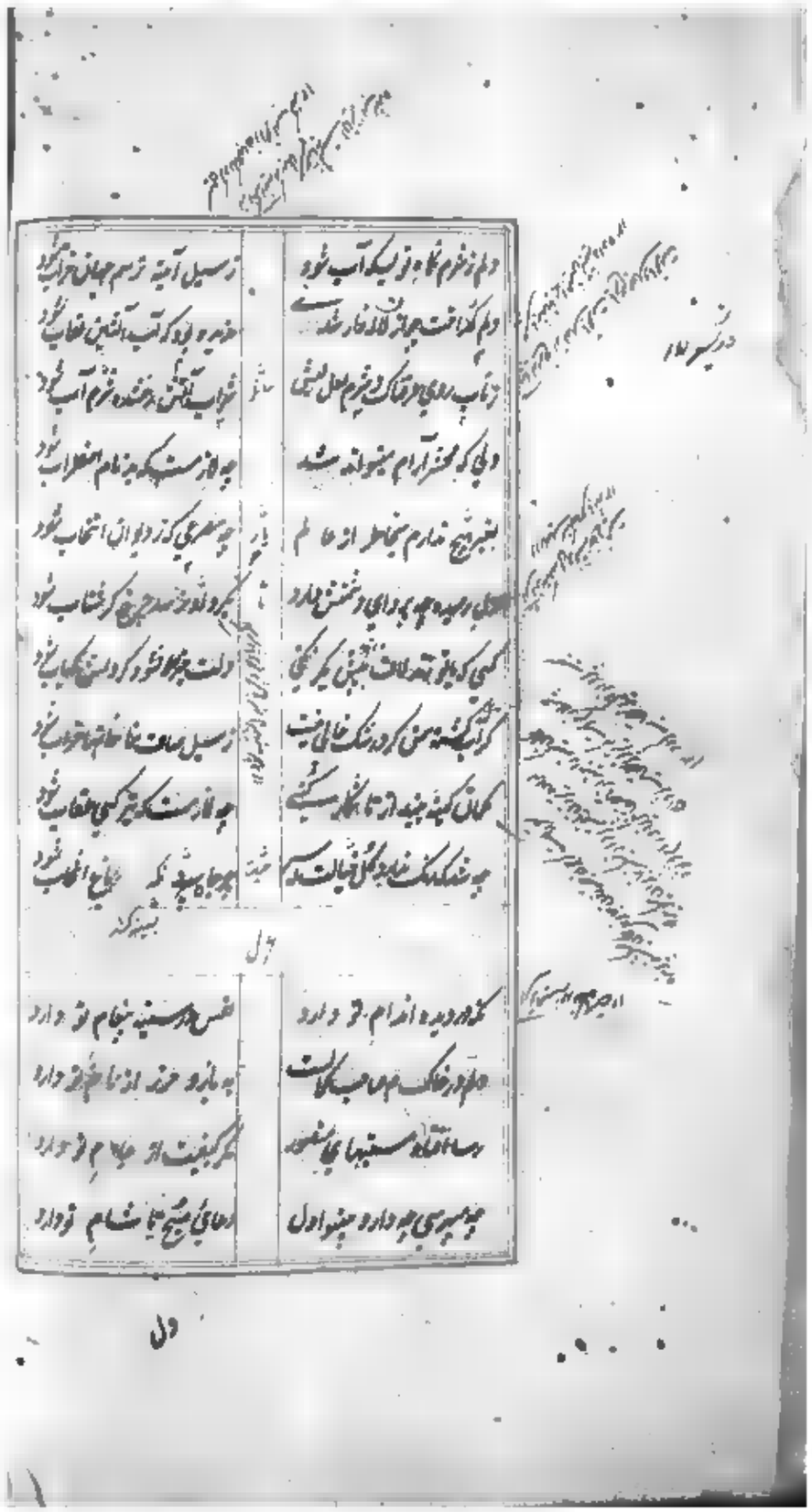

۴۴۳

دلی دارم بباغ خندیدن خونین دهانش
تمنای نوازش در دلم از دست نوازش

چو صیادی که صیدافگن در صحرا کمین بندد
برای صید خود دامی ز نخجیر و ز آهو

اسیر لذت هر دو عالم بی نیازیم
تمنا کامی جان کام تو دارد

دل

دلم زد دانه تا گشته دامنی دارد
درین بهار که هر گوشه غنچه خنده دارد

حجاب لاله و سرو و بنفشه و نسرین
کل بهار تمنای خنده نی دارد

سواد حوصله گلشن خیال تو بود
دلم ز غنچه غافل شکفتگی دارد

نصیحتی ز صبا گوش کرده ام که مپرس
دگفتنی بهت هر بی که گفتنی دارد

دل اسیر خود کو من خویش را کاوش
که هر ادای کفن شستنی دارد

دل

گریه بر کشت آه شما چه کند
ناله فند خواه تا چه کند

هر مسلم هلال جوشده اند
شکن آن کلاه تا چه کند

از هوا دار شد سیاه نامه ما
اعتصال گناه تا چه کند

دل با نامه خوانده خلوص شدیم
خوبی آن نگاه تا چه کند

بیدل در حواب حال خمار ما
با دل خویش آه تا چه کند

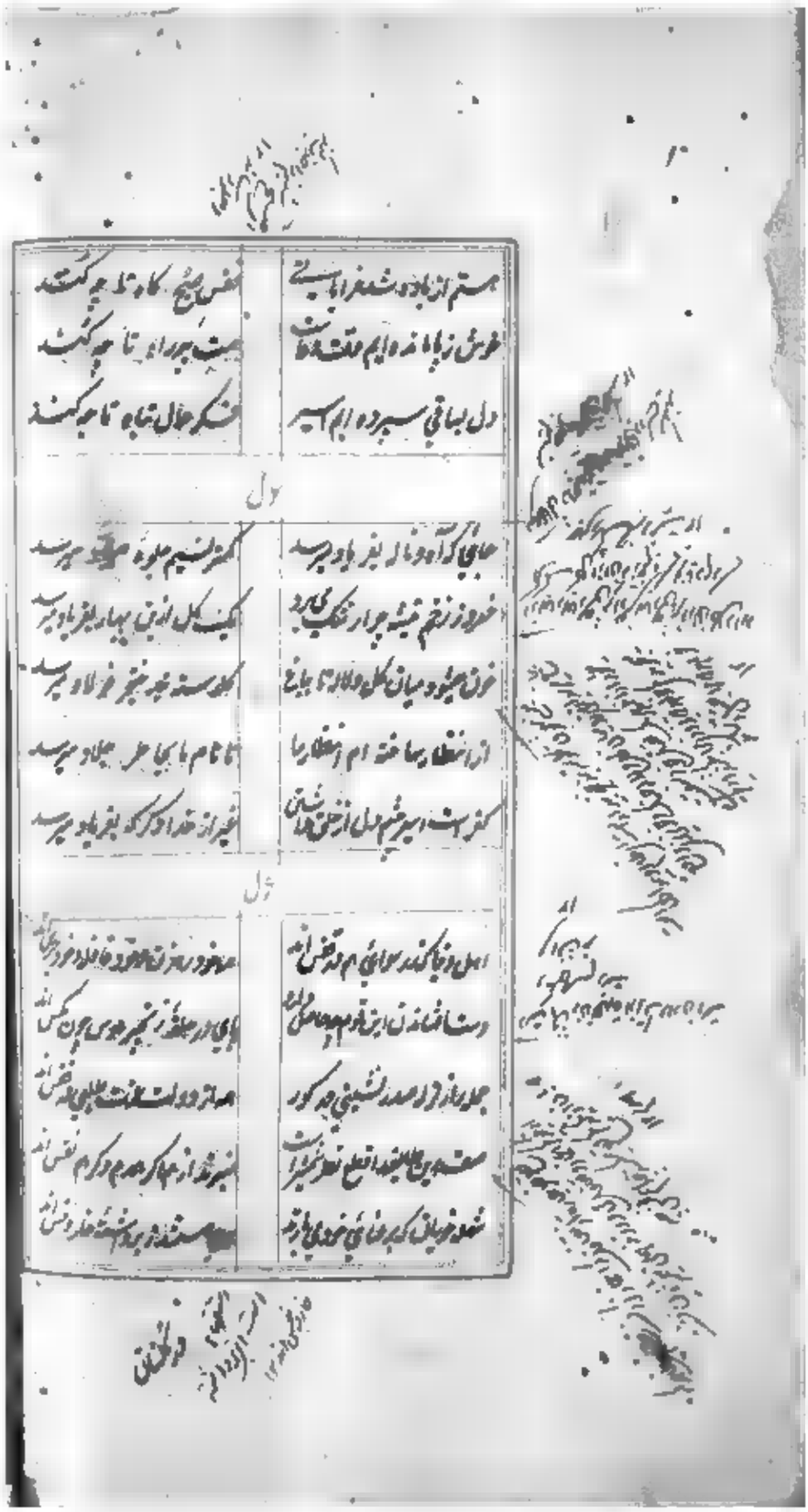

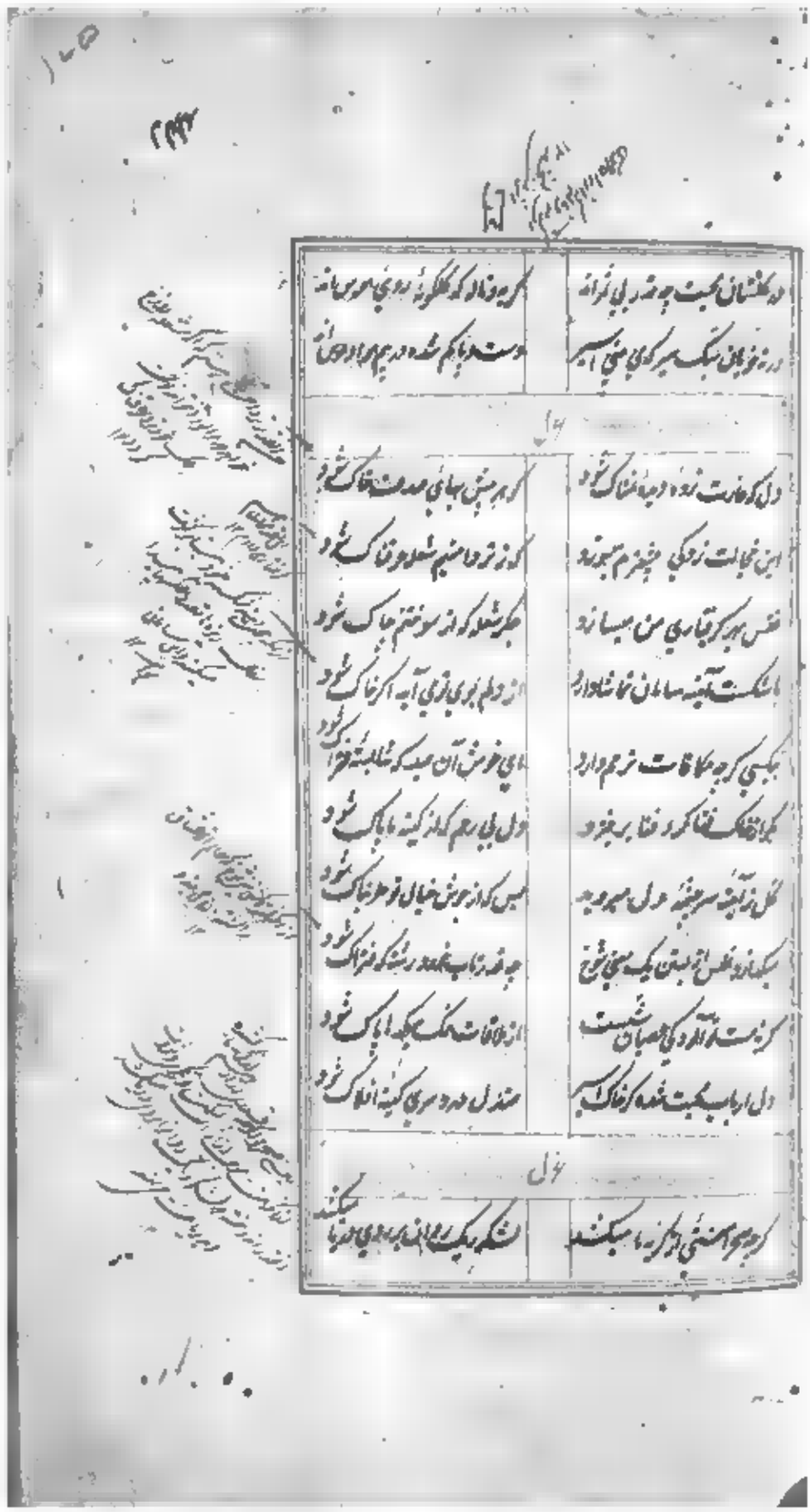

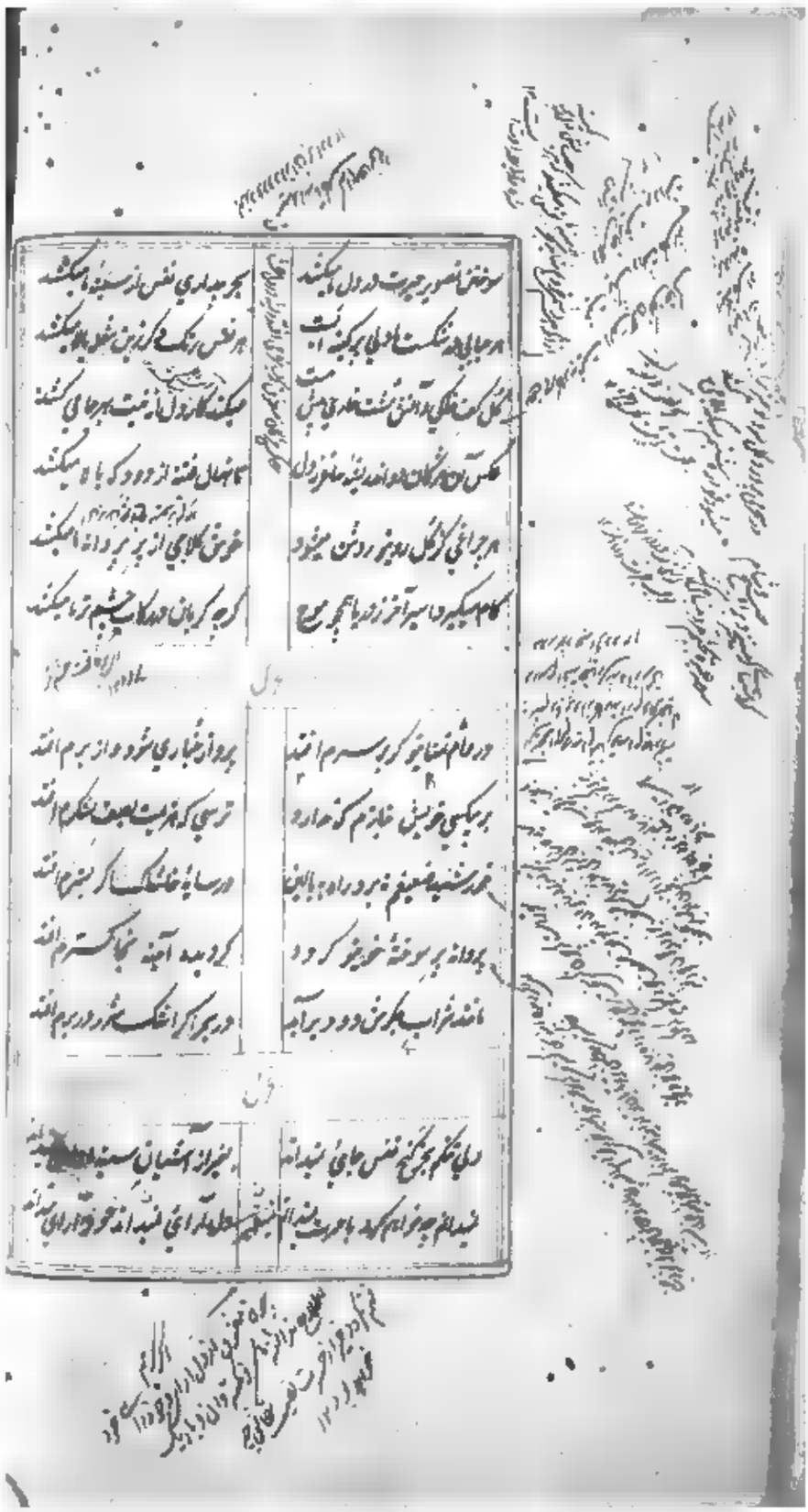

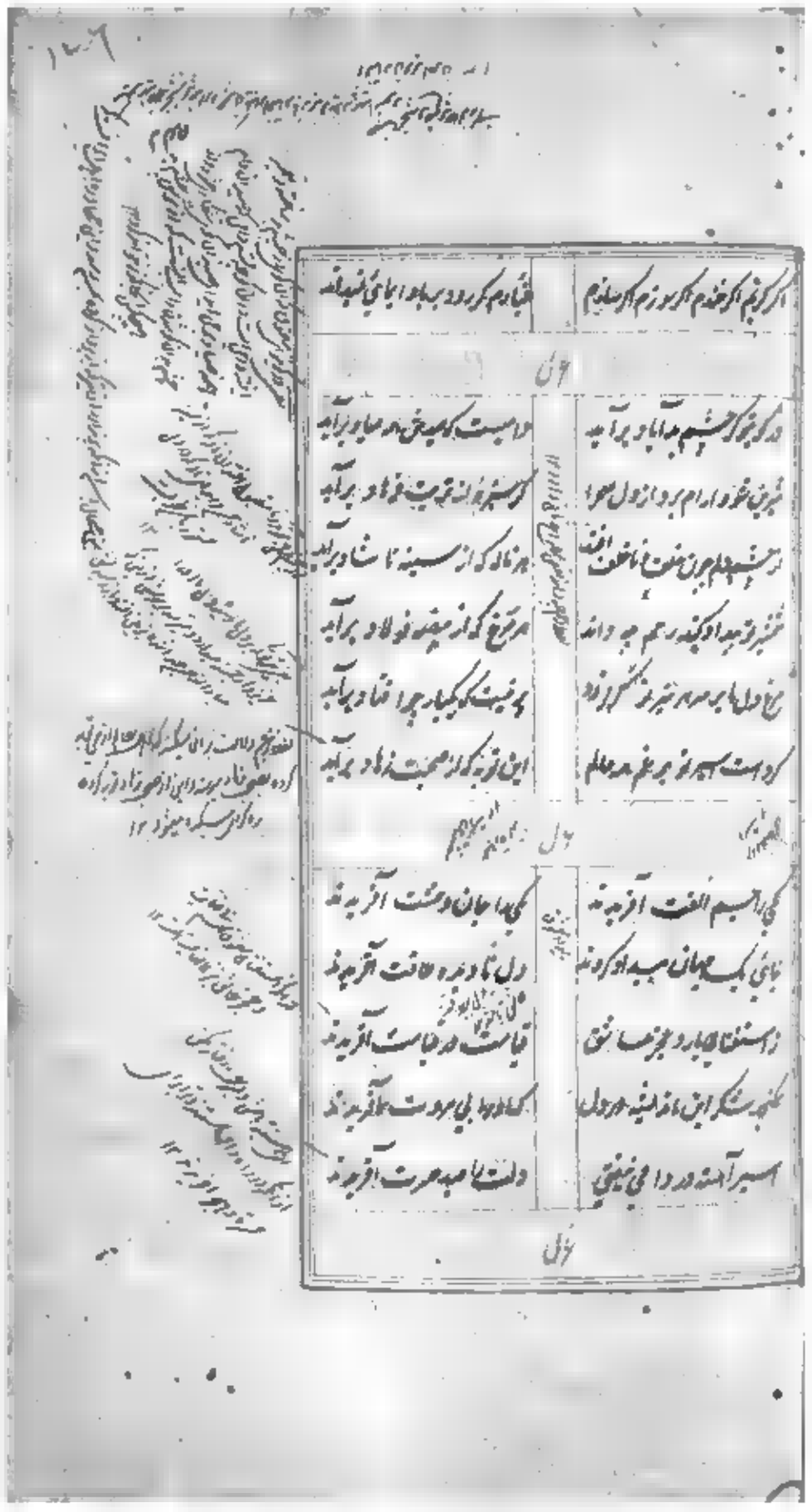

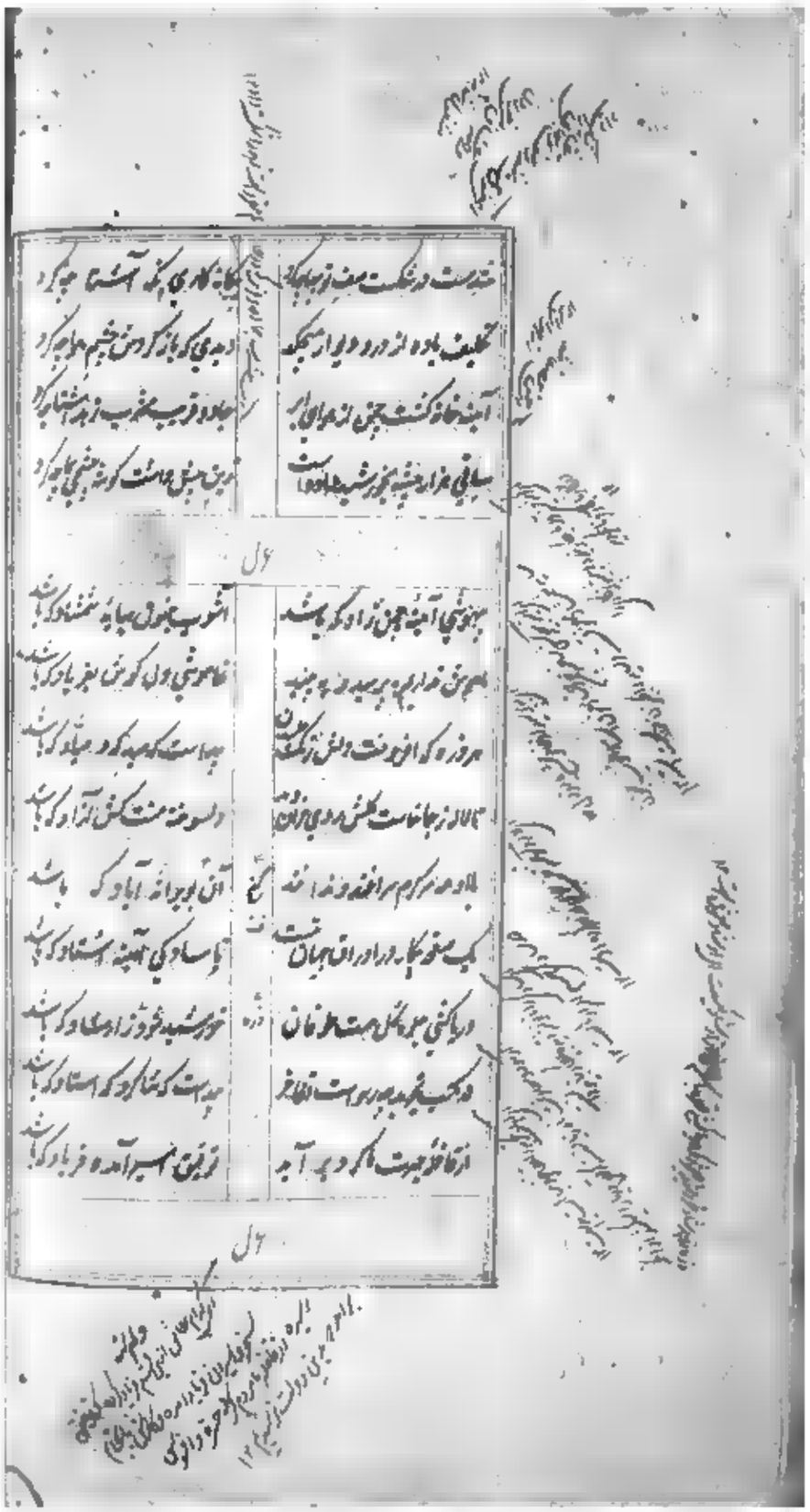

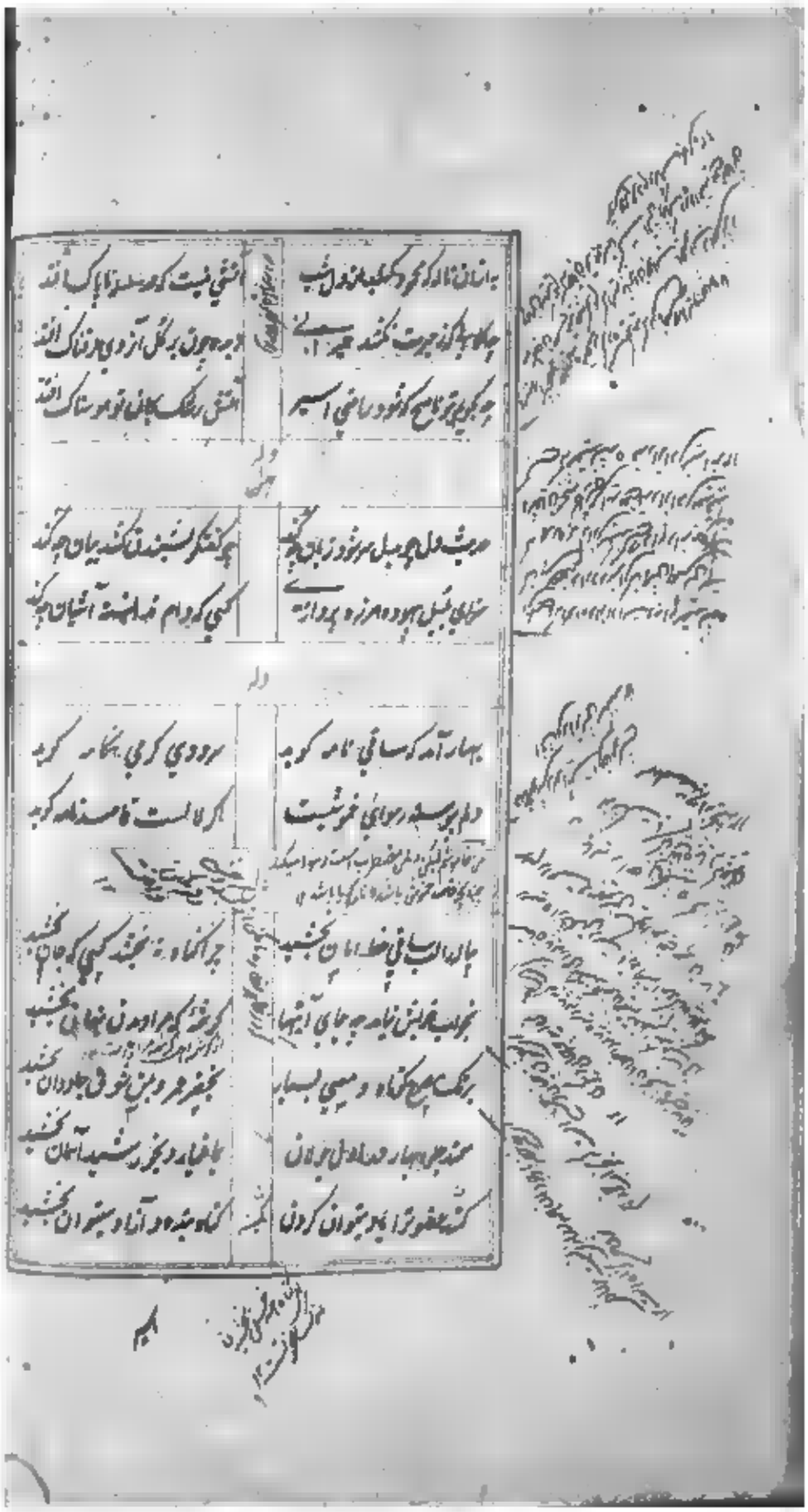

۹۴۶

آزرم

اسیر بیقوه نکهت کمان نه باید رد	باین کروه چو اهای مهربان بخشید

دل

نگشیده ایم جای کرفتی خود نباشد	دل اندر نباشد کل رنگ با نباشد
زدماغ میرسانند نه خاطر بیخبر نه	بکارم آید آن می که سبو سبو نباشد

دال

دل نمود و بیان لب چون در خوان کشود	در بروی ما حرف آشنا نوان کشود
بکامیخوان بروبت آشنائی دانشود	در بروی ما حرف
مضاب در خیار ما و ای کوی او	حرز کل ما از بر و بال صبا نوان کشود
مضطرابم راضیا دل بقدت بسته	در حریمی کز حیا نبه خبا نوان کشود
دانشود کز غنچه از تنکی جا خون شود	دل درین کلزار کم آب دعا نوان کشود
از رک بخشد نوانی حق سایلی میکند	لب بحرف شکوه چون در وا نوان کشود
فضل و دانش فاضلان زنجیر نوانی	ما ستوری دماغ و عقل را نوان کشود
قوت بازوی دل شد کوه در هامون	کوشش کنا میتوان مارین عالم جا نوان کشود
نا نخ نا نیز نوان نبه نبه نی کشاد	عین ابروی کرفتاری زبا نوان کشود
عقده دل نیز نوان از کار دانش نبه کرد	مهر عزت از لب خاموش نوان کشود

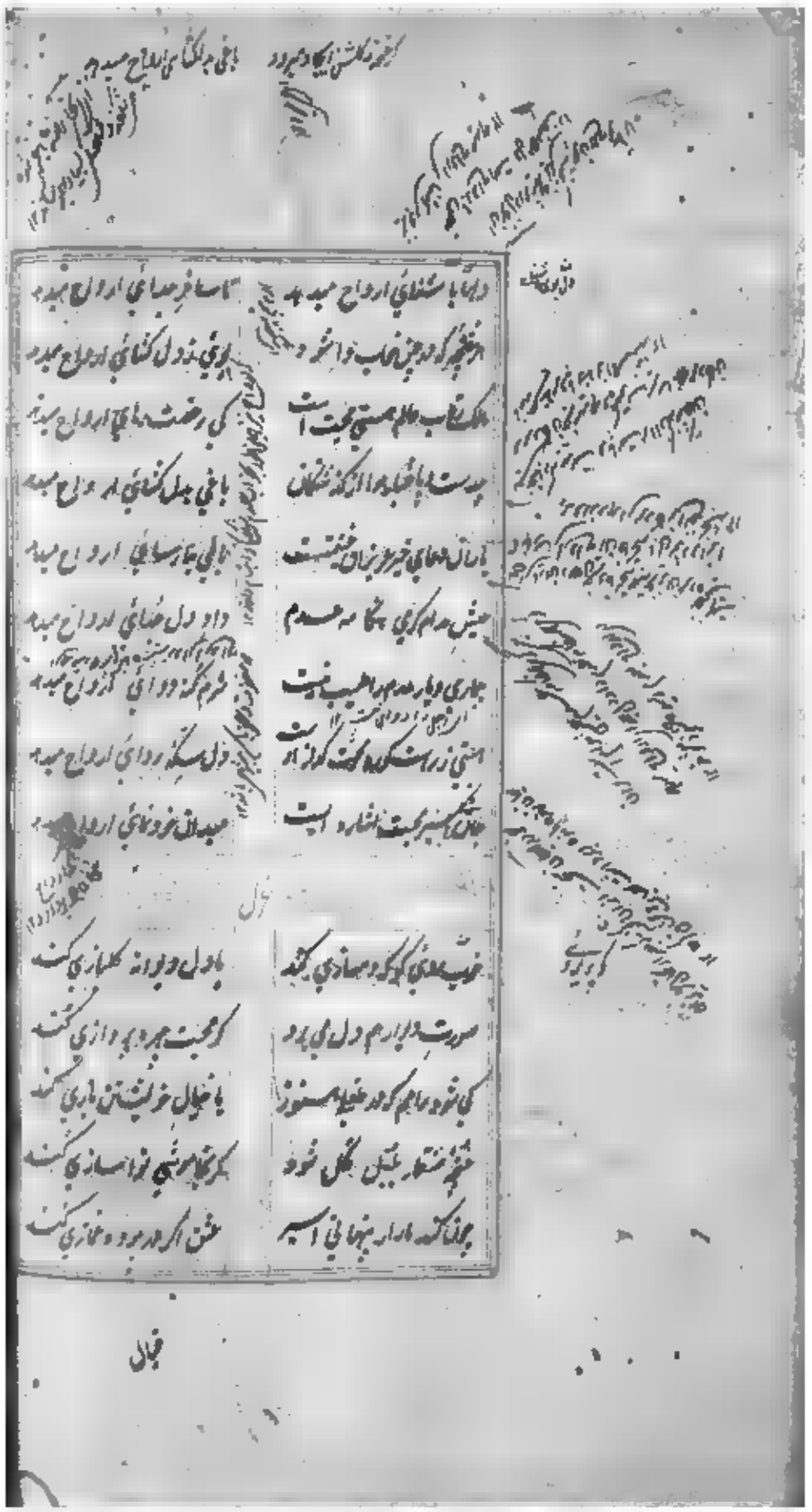

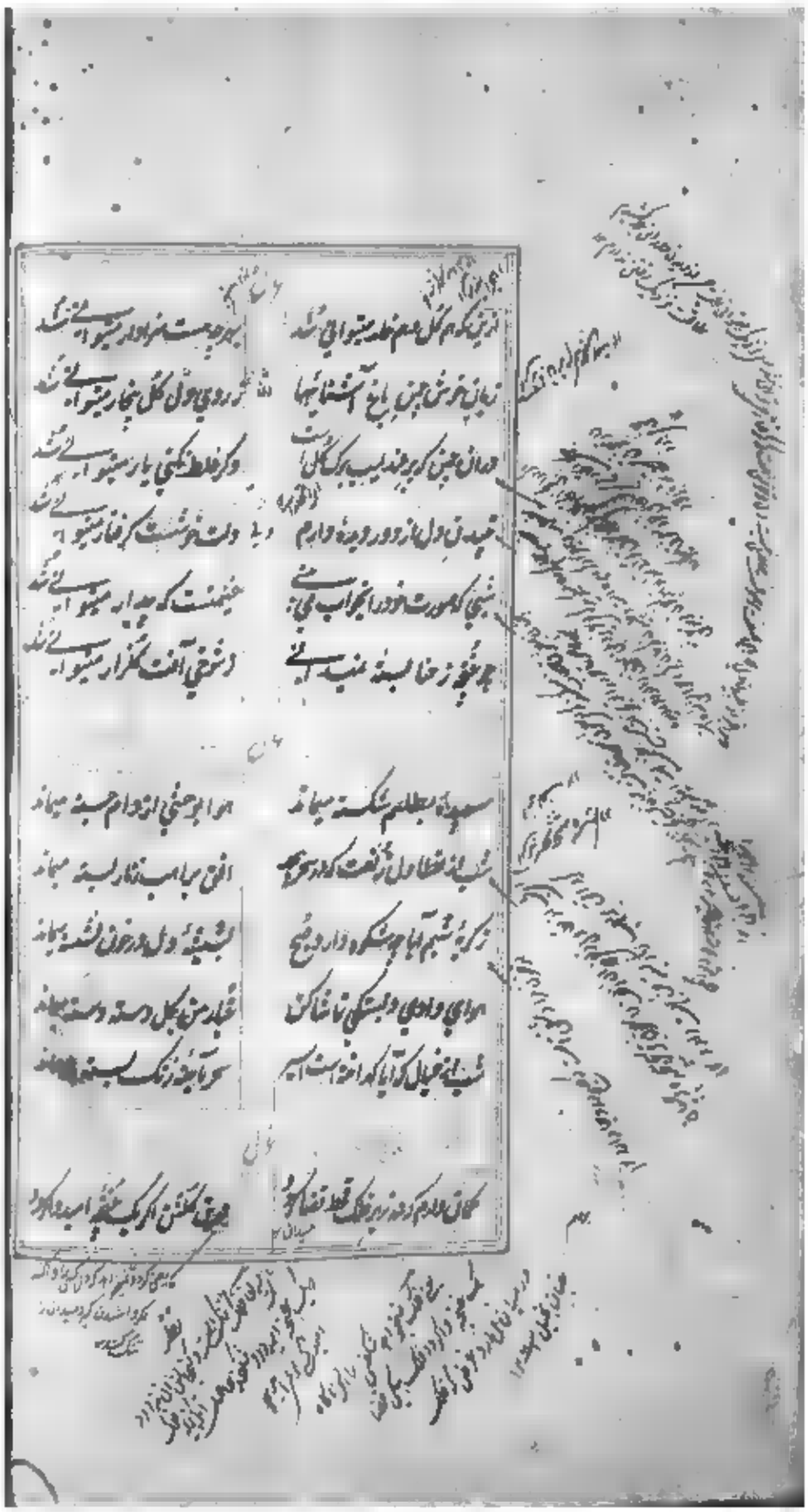

از فیض گریه خلوت دامن نظر کشود — توان علم بشکنی دل زبر کشود
گر داند جان تو که یادش چه در دل است — توان دامنی ره از بن چشم تر کشود

دل

تو بهار ما آمد دل ما را کشود — خار نشتر شد رنگ گلها کشود
تو بهار من چرا خان منت — خلوم در سایه مینا کشود
بلبل از گل خط به هزاری بار گفت — در گلستان نامه ما را کشود
دور میشم به نگاه گرم او — خوش گلستانی به بروی ما کشود
تازه بخشی مار مانند گذشته — در بروی پنج از شبها کشود
من تخلص میکنم دل دار اسیر — تا کره از زلف عنبر سا کشود

دل

سر نشسته ایم بدل در اکتاب خیال — نوشته ایم بخون نامه را جواب خیال
چه کتیبت غلام علیدین دل افگار — شکسته هزار شیشه پیش است یک کتاب خیال

دل

نازه دارم که صبر را چو خان میکند — گریه دارم که درد را چو خان میکند
اگر ای غنوده چو من ز دردان خاطر فلیی — تو دانی این آتش دل ما چو خان میکند

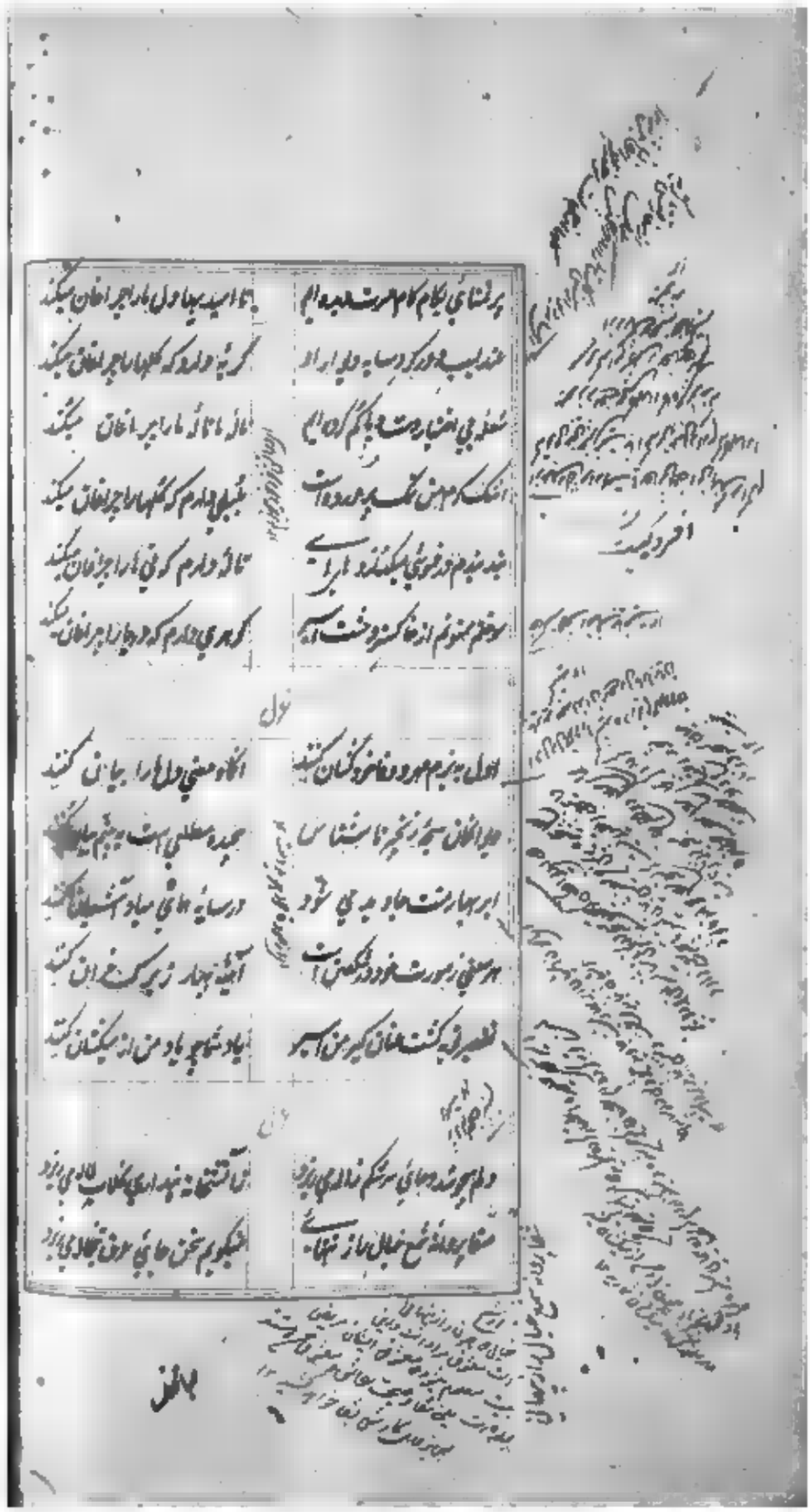

۹۹۲۰

صبا نفس بزلف گشن وصل که میکرد
گلاب غنچه مسوزد غریب بلا میبرد

کجا رسد بتو هر بلبلی خوشنوا هیهات
تبسم که بهندارد و پی بتجاله میبرد

دو چار دهنم کرد بد آشفتگاری دور
که بلبل جای گل هر نوبهار دام بلا میبرد

عبارت میشود بیسینه غوغای جانسوزی
کزین هنگامه در دوم نالهٔ بر نالهٔ میبرد

بجز نومیدی هرگز دران صحرای آسیمه
زگفتنش که میرود بهندارش نالهٔ میرود

چو پی پیمبر لزاشک یمانی سرخ کن
بجز پرکاهی راز دیگر پرکاری زود

آه بهار و گل زهوا جام می کشید
حضرت بدای زده دور دوام می کشد

دارم هر لحظه ادا یی پوفا یبا
ابراهیما که بگیرد دستشام می کشد

از اشتیاق حاضری و داد و داد
از لعل بار بوسه بجامم می کشد

صد عرعر و نفخ خمارش نمیکند
سر بر سر دل لعل تو تیک جام میکشد

کدام سر از سر من آن برآورد
کبک فتح از خنده گل بال برآورد

فرا در بازیچه شوخی که میکند
دود از دل آدمیت اطفال برآورد

یک چشم زدن کار دو ساخت بسامان
فرمان او در گشتن من بال برآورد

در پرده عرق ریزی شرم تو بجا کرد
رنگ از گل و آبینه تمثال برآورد

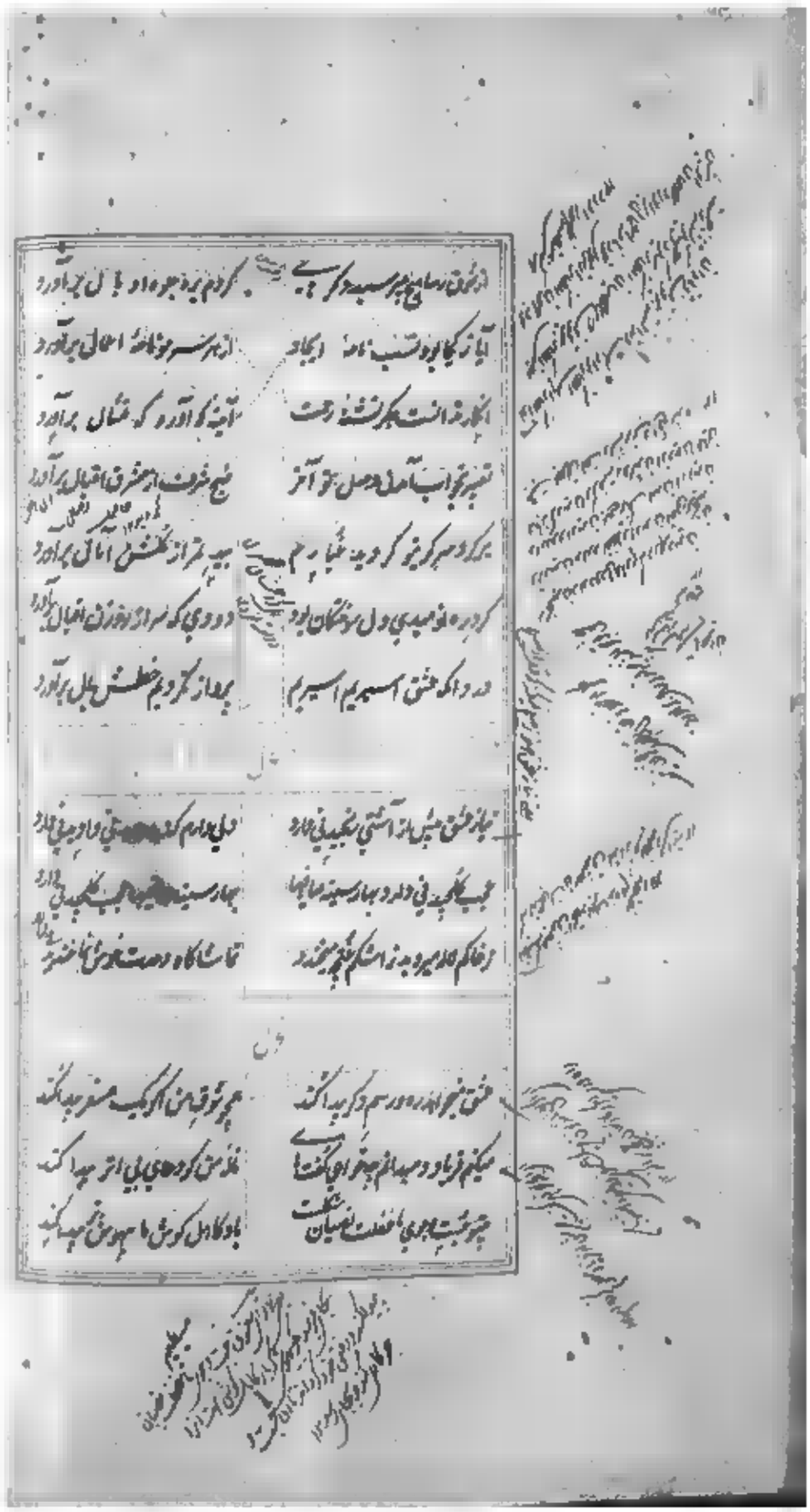

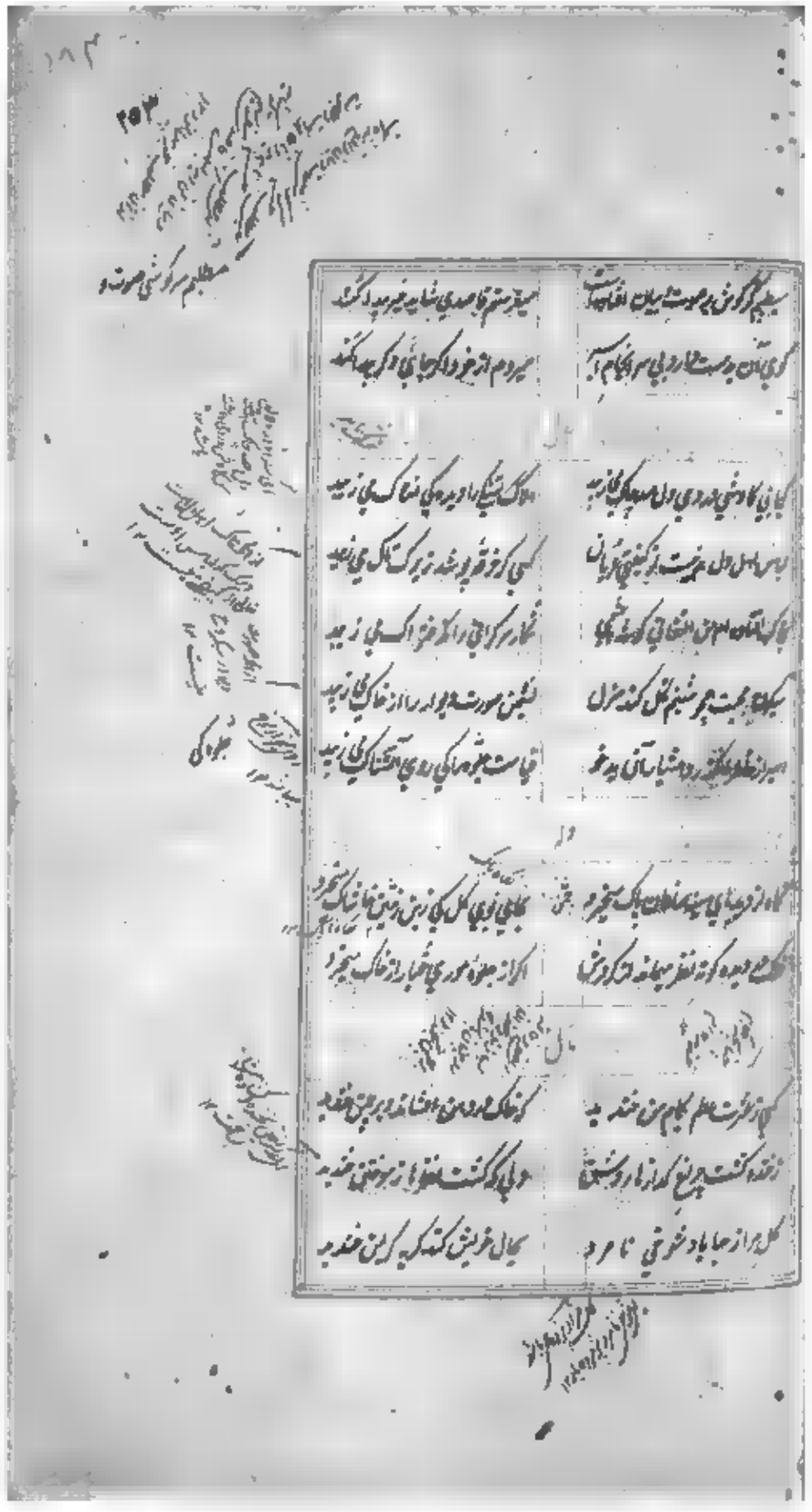

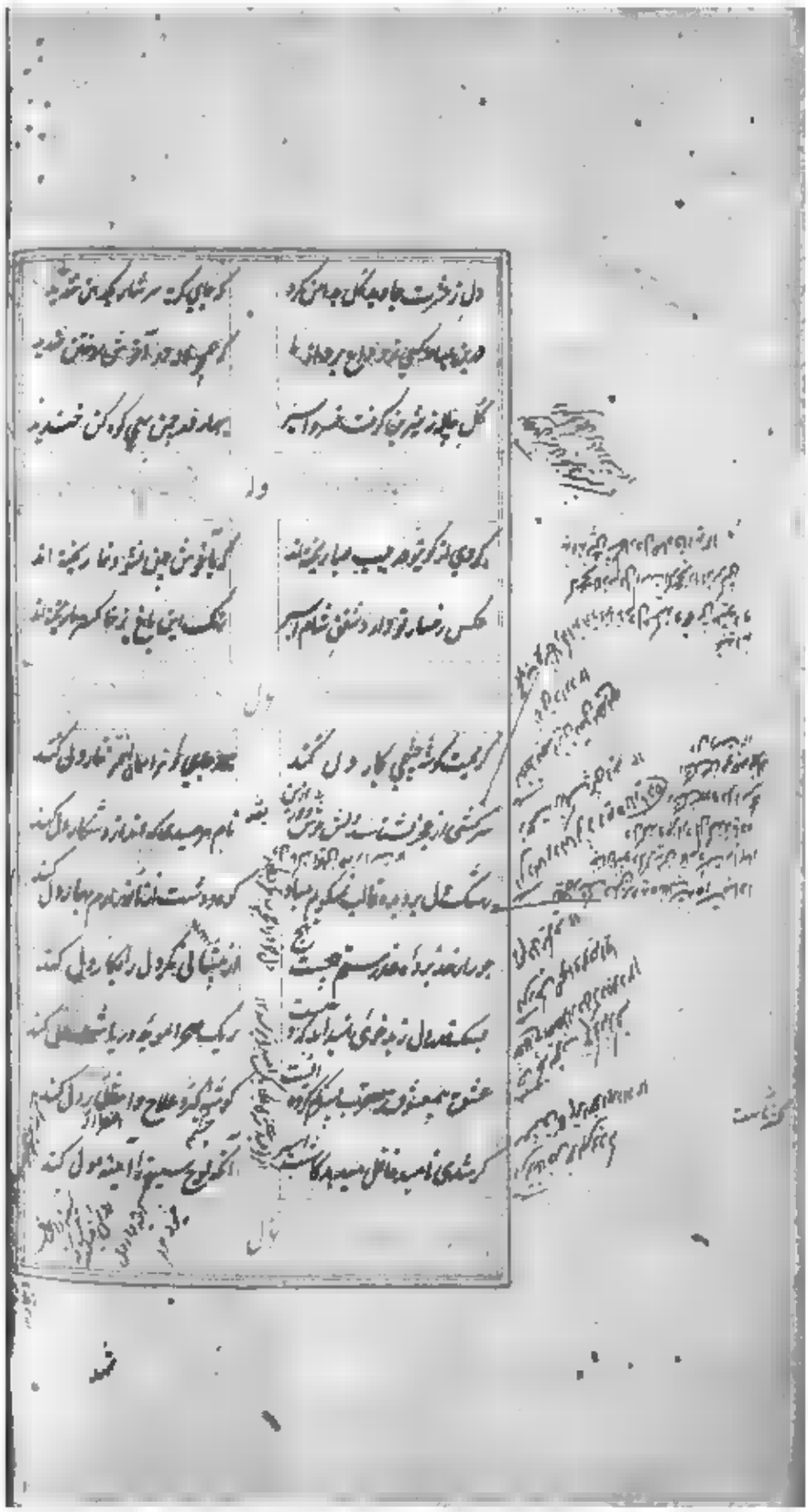

نسبه جانه و مکب ال بهم آمیخته اند — در نظر بیکر سوزان نگاه آمیخته اند

شده تا مکس رفت کرد دریای سرشک — کرد از آینه خورشید و مه آگنده اند

شبوان بزده اساس زمرگان افتد ف — خاک کویت زیر و زبر و بزان دل پخته اند

کرد بیراب لب کیست کرد باغ نظر — لعل و یاقوت بجای ثمره او آمیخته اند

شده اند نه کیست شیر دلان آب روان — نظر از نوش بر گمان خو گسسته اند

دل فرو د نگاران گمان دار نگاه — دور از جور هر شعبده گر انگیخته اند

ترکتازان صف مژه کرد اگر در دل شان خوخت کنی

دال

نیم لگه کس نگذارد هوس دمرا گیرد — بگرد اگر از وفا ناید قفس دمرا گیرد

ترسیده نفر خواهی نیفتاد و صفت من — دولت از خیال سوز و نفس دمرا گیرد

ذال

فلک اگر خون آتش کی گزار میسازد — کهی آینه نمای بصاحو سرشار میسازد

خیال گر دش چشم خیالا صعبه است شد — نه با عاقل نه با مجنون نه با اغیار میسازد

چرا حال مجالست میرسانه نشاط ما — شراب معصیت بهوش استغفار میسازد

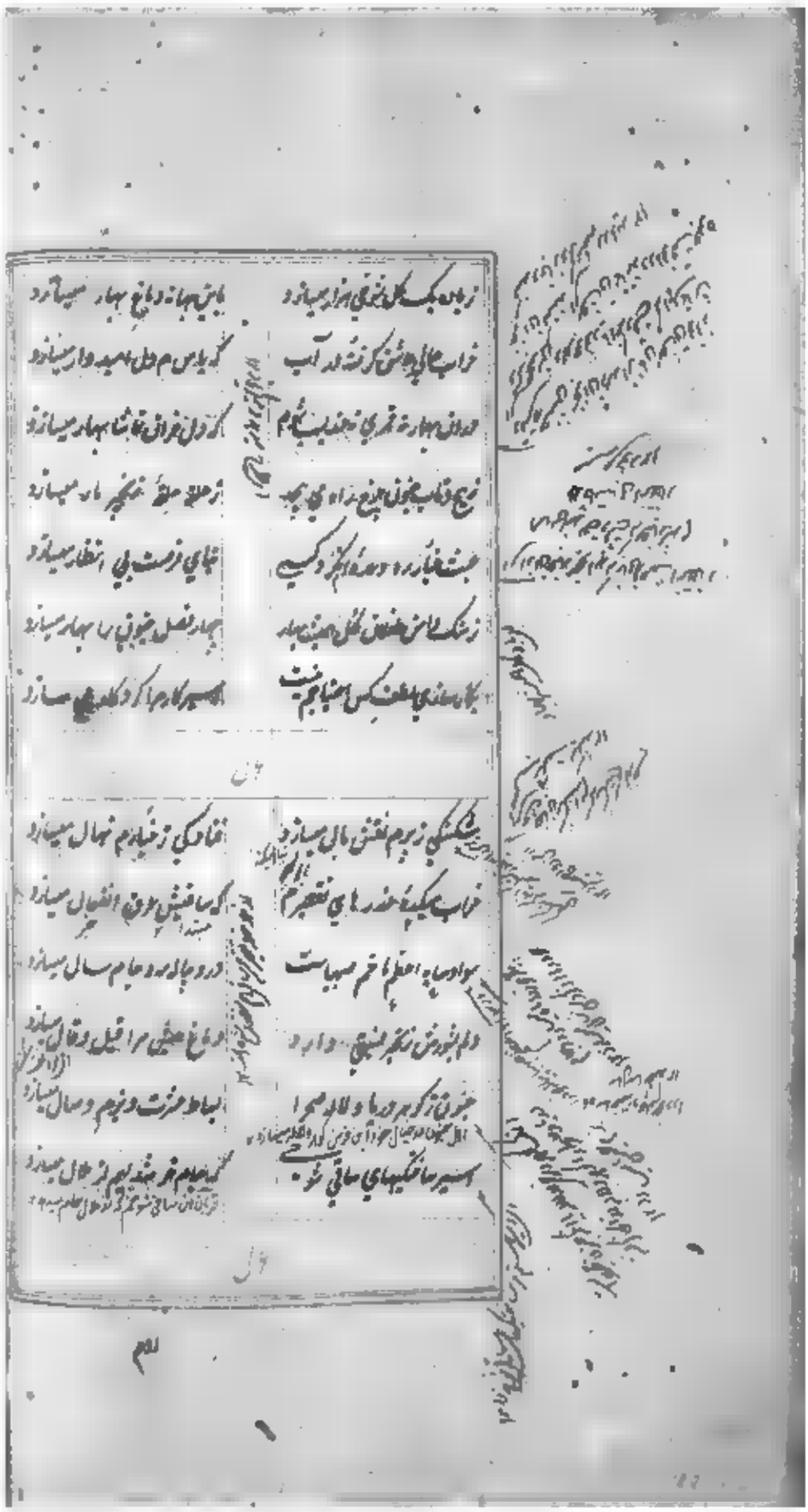

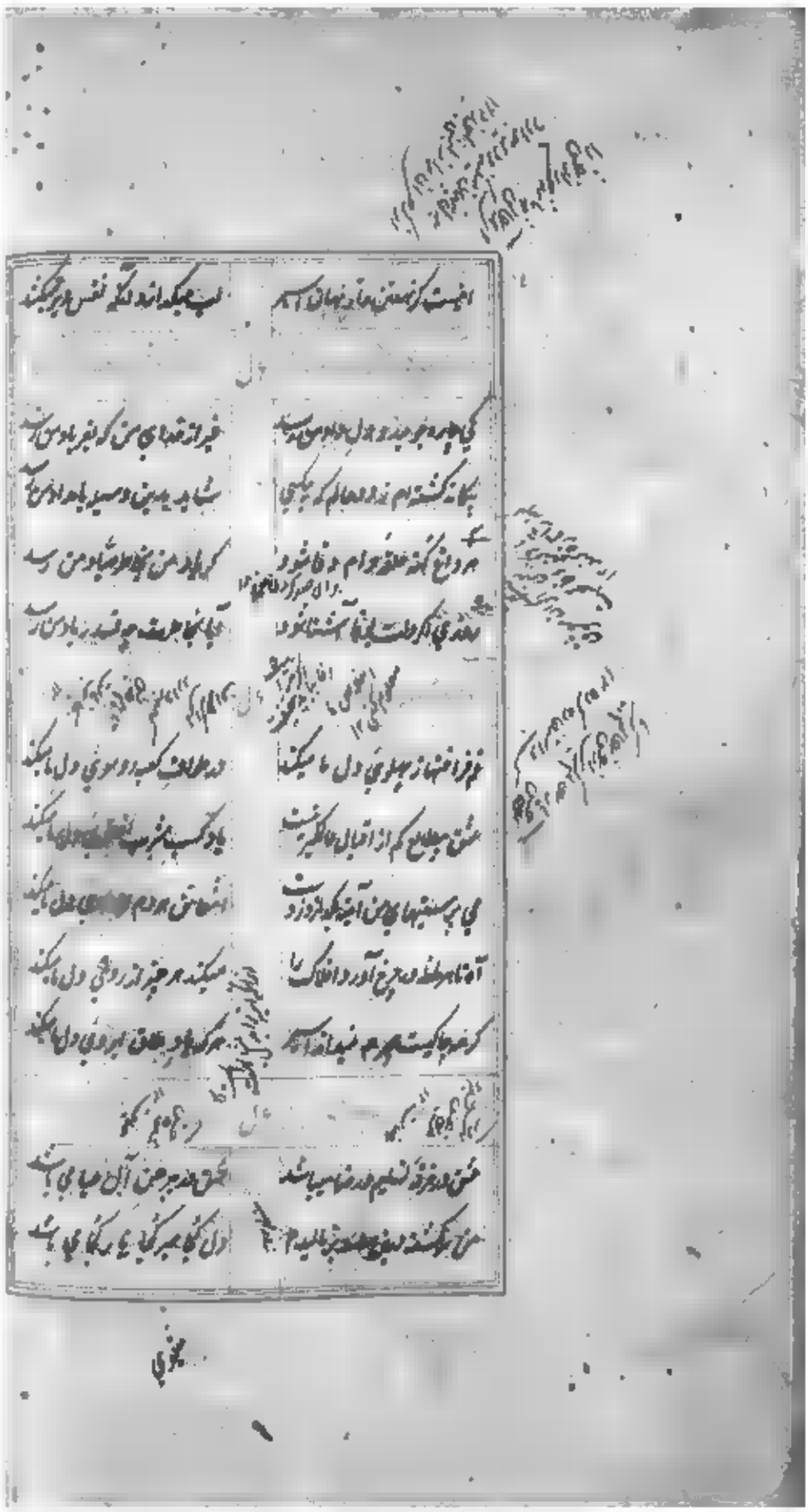

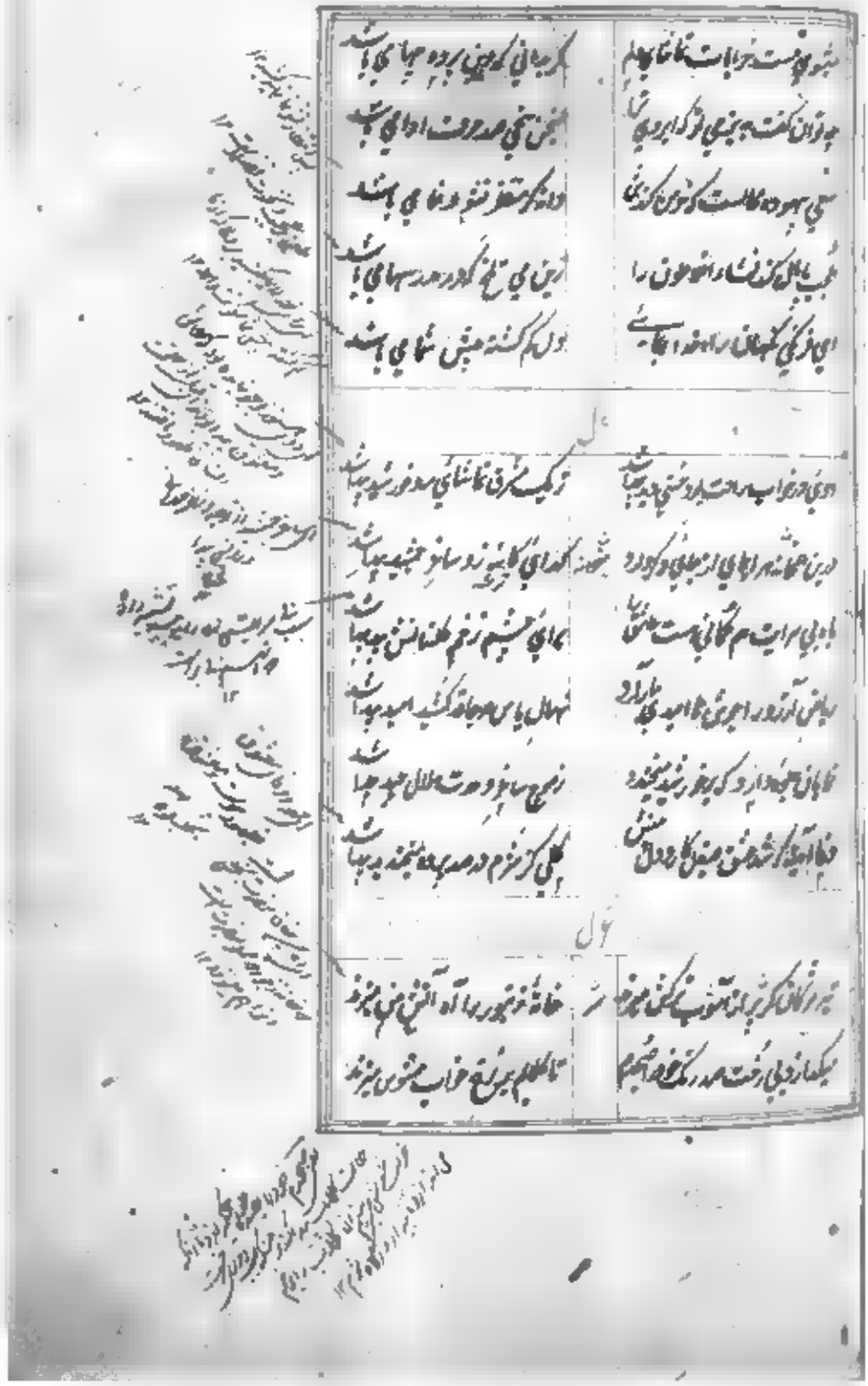

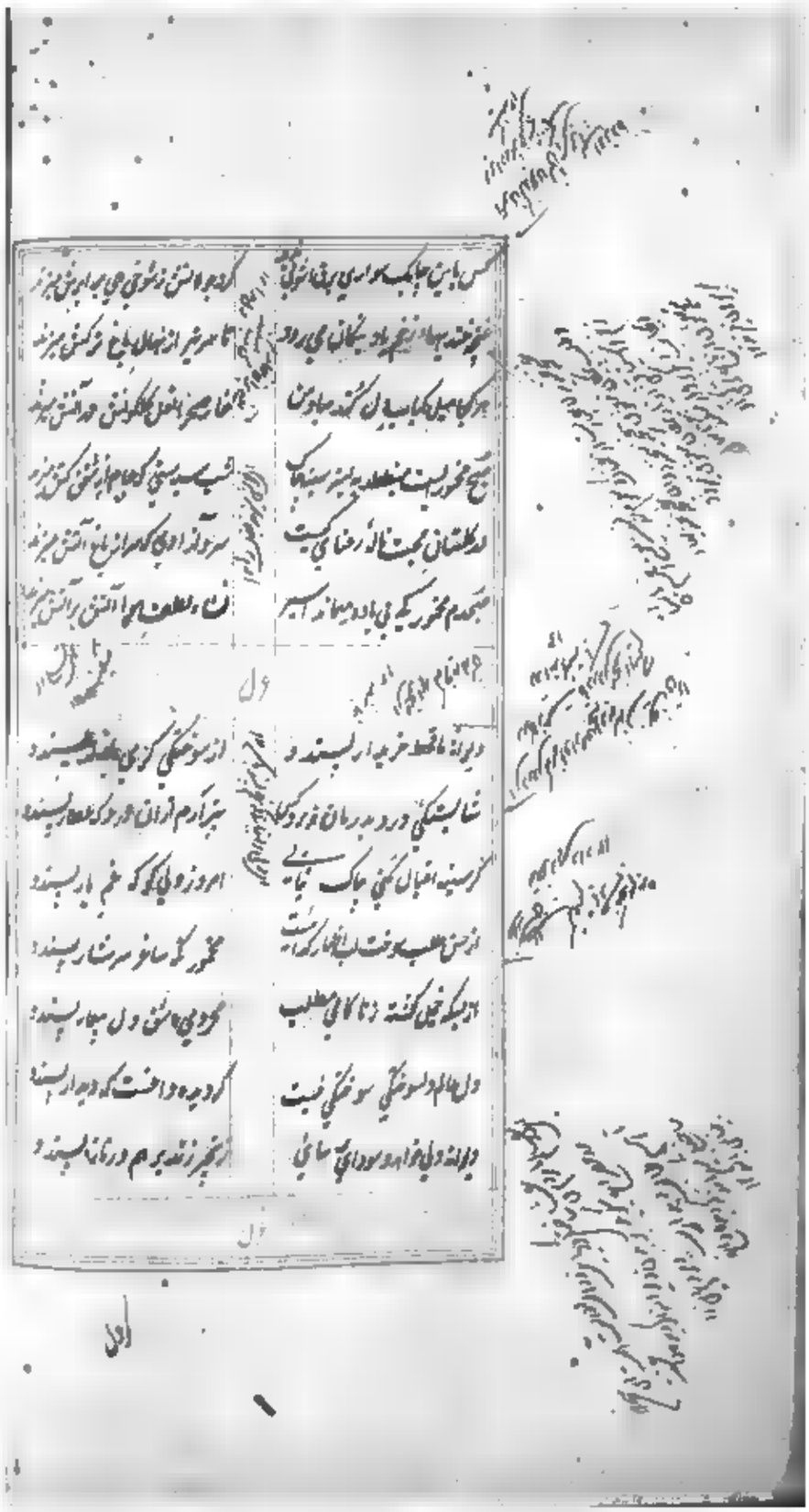

۲۰۱۷

دلی از عهده‌ی نیرنگ بیرون می‌آید — نظاره نام من از ننگ به نگاهی می‌آید

نگفتم بهت طپیدن زدم دست تحیر — گره خونی ز صف چنگ بیرون می‌آید

شکوه‌آرایی من کیفر بیجا طلبی‌ست — گر شکست دلم از رنگ بیرون می‌آید

صد تن از رام ستم‌کشتن دیوانه‌ما — گر چو آهن ز دل سنگ بیرون می‌آید

خوف بیهوده‌ی ما زهر خیالان دارد — ساغر ما گر از سنگ بیرون می‌آید

گر شد آیینه‌ی تو دست خلک خاکسار — تماشاگهی از تنگ بیرون می‌آید

سبزه با تشنگی از زمزم خوبان می‌پرهیزد — گر کمر نار از چنگ بیرون می‌آید

غزل

اگر جنبش ز مژگان بر بر آرد — سر از کار جنون کمتر بیارد

اگر بیتاب رود از بحر دل آب — چمن جای شرر گوهر برآرد

هوا پرواز بشکند مرغ دلی را — بجای سبزه بال و پر برآرد

شود خواص بحر دیده گر دل — صدف جای گهر اختر برآرد

بود مژگان محبت عارف کلک — ز آهو نیشی بنام هنر برآرد

زبردار دل مجنون عجب نیست — اگر نقش تنش هم بر برآرد

چو زر ارشد اگر از بانگ همت — بکام دل صفیر بی کر برآرد

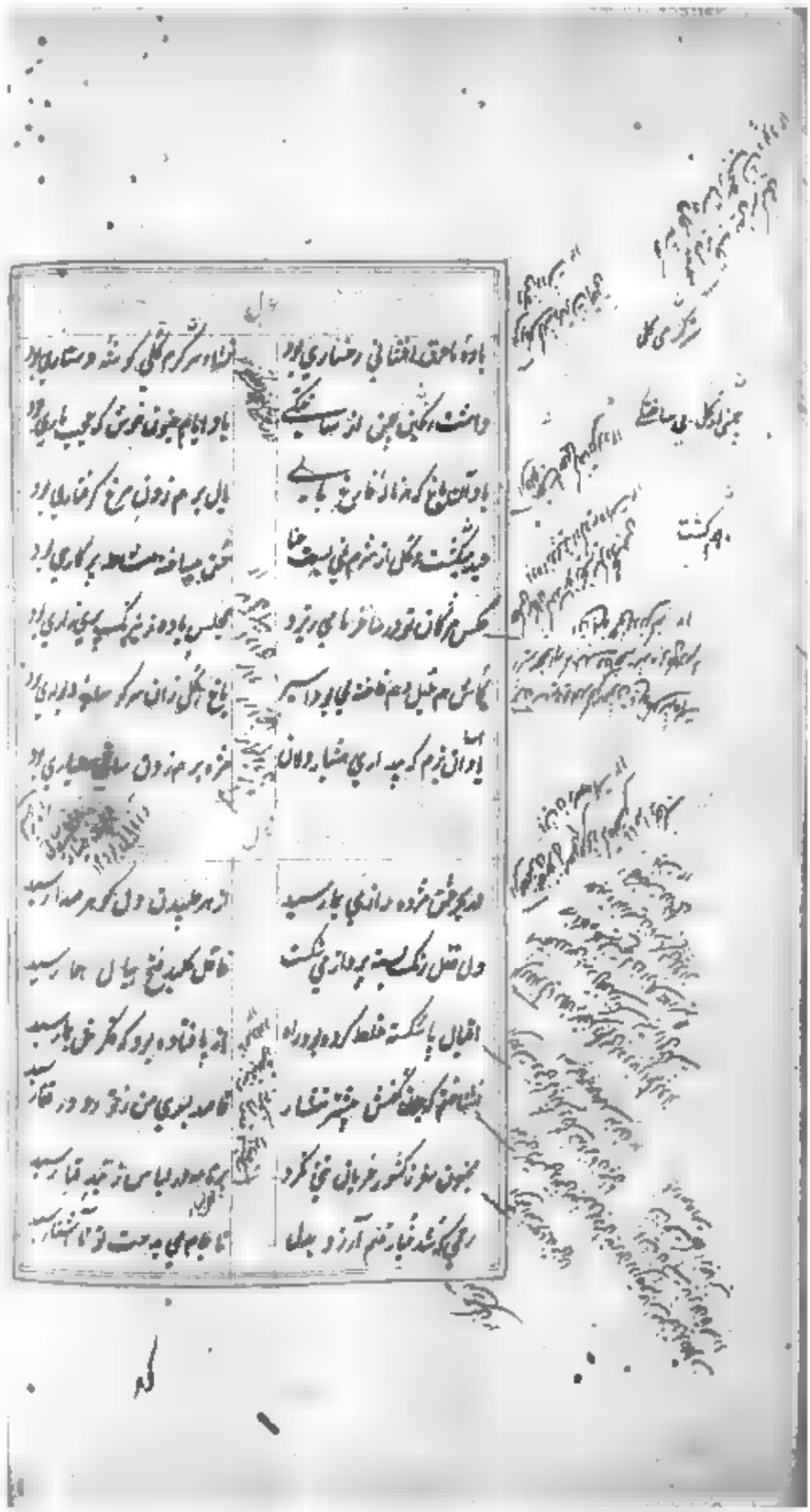

کرد ما را دانه زنجیر کرد اسیر — کار کز بیرون زندان تا کجا رسید

بی‌هوایی شاهد مستان گلستان می‌شود — چیدنی‌ها شبنم هر امتحان می‌شود

گشت هر دو دستان از کینه دشمن دوا — تا گرد و کار مشکل بر دل آسان می‌شود

از دلش چه بهت دستانی کز لب آورد — آب شکر در هر دهن حرف پنهان می‌شود

گرد دشمن مهربانان کینه بد خواه را — گر نباشد دوستی خصمی نمایان می‌شود

از نگاه او حجاب حسن غیرت می‌برد — شبنم گل با نیزه روست و گریبان می‌شود

عاشق از دل منعکس بیند جمال خویش را — گر نباشد عشق مهری نامهربان می‌شود

بی‌جنون آشفتگی کار دل سامان می‌شود — چیدن ما گرد در صحرا پریشان می‌شود

بر سر ره سایهٔ رحم کن در شهر عشق — حیرت آبادی چرا در دشت و دامان می‌شود

بر لب فانی بخند بیدل ارشاد مبداء — چون جنید لب سخن باد مبداء

هم ز کینه جوش زند آشتی رنگ — دیو آکی چها کین باد مبداء

آینه برگشته در تنگ ظرف دهر — جیف از نظاره تر گر پاد مبداء

بر دل فانی بکتب تعلیم نرود راه — فریاد از دلی که با ستاد مبداء

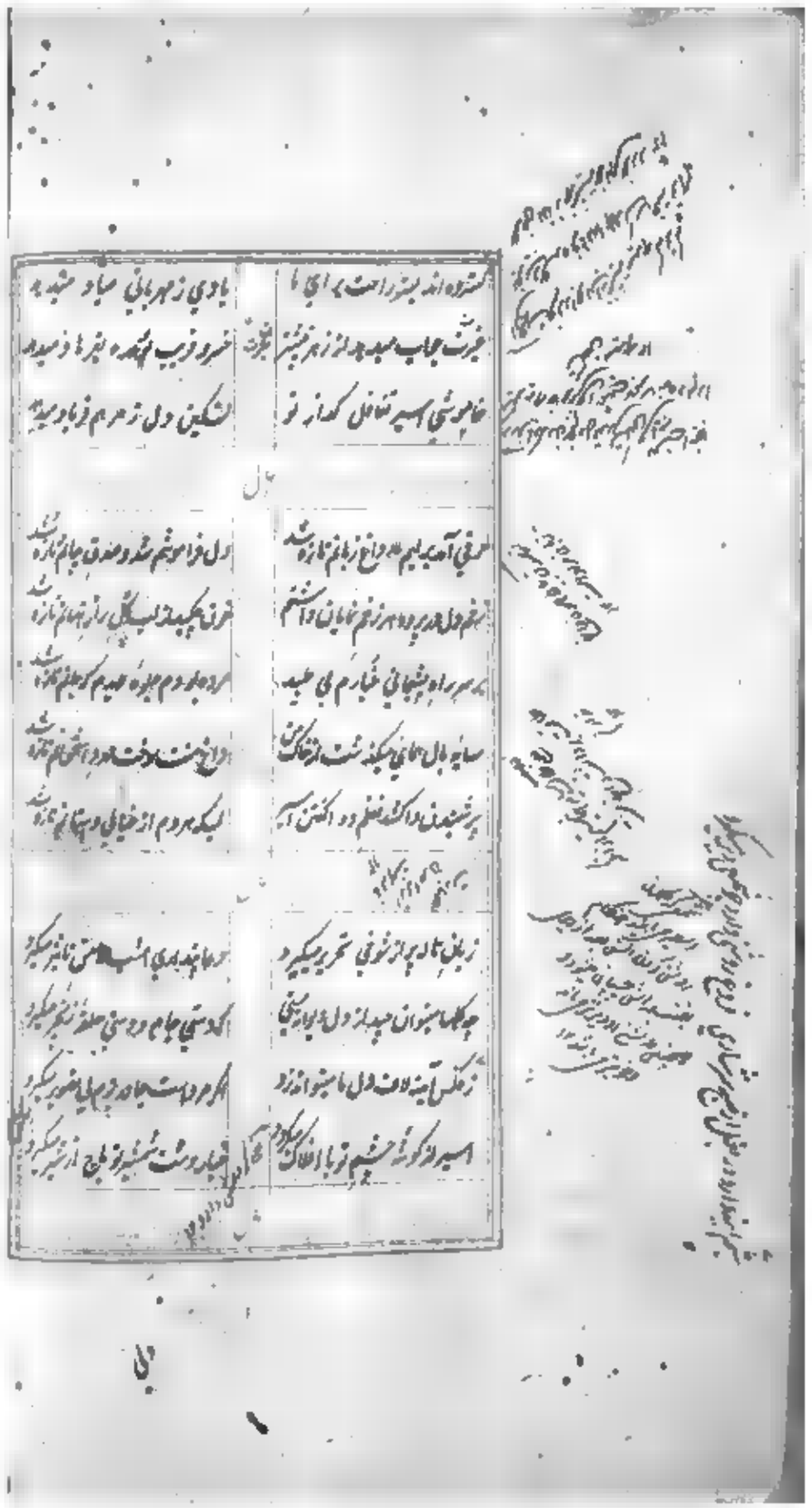

۴۹

دلی کز غمی بی‌نصیب تر ندارد — الهی که تا حشر سر بر ندارد
چه گل چیند از خود دست رسایی — که خاری ز راه دلی بر ندارد
غم دوست غالب بلا سیر باغی — که تا سایهٔ خار پایی بر ندارد
بچینم گل باغ آینه را — که بویی ز خاک سکندر ندارد
نیازم چنین بی‌گه تکیه نازد — بمیانم لبانی که کمر ندارد
نوا هیچ چون گل ز رعنا چه زیبا — که از جنگ دل رنگ چنگ خبر ندارد
شکوه بکسی یاد رخ ناب یوسف — که سودای بر رنگ براده ندارد
اسیر از دم خون روانند نزدیم — کتابی که تا دانی زبر ندارد

غزل

ساغر چندی یاد مرع ابنگ خانه — تی بهستان خوابی دار مستانه یاد آید
زلف نگار کسی بتخانه یاد خفته دیر — شمع جزی بهر سوخته مزار یاد نخفته
خاطر ما ز بر خاک آرزوی دل خاکی گرفت — دامن این خفته گرد راه یاد از نخفته
سینه صافی مرغ زار محرم و بیگانه را دارد — خار و گل با شکفته و خفته بر گلزار نخفته
آشنایی مرغ زار دارد و ای بی‌تابیم — تی بیابانی استغنای این شبنم چکان نخفته
گرد دیر اندر زاهد تنگ دلی خرابات — نیمه‌شب آمد عریان خفته در خواب نخفته

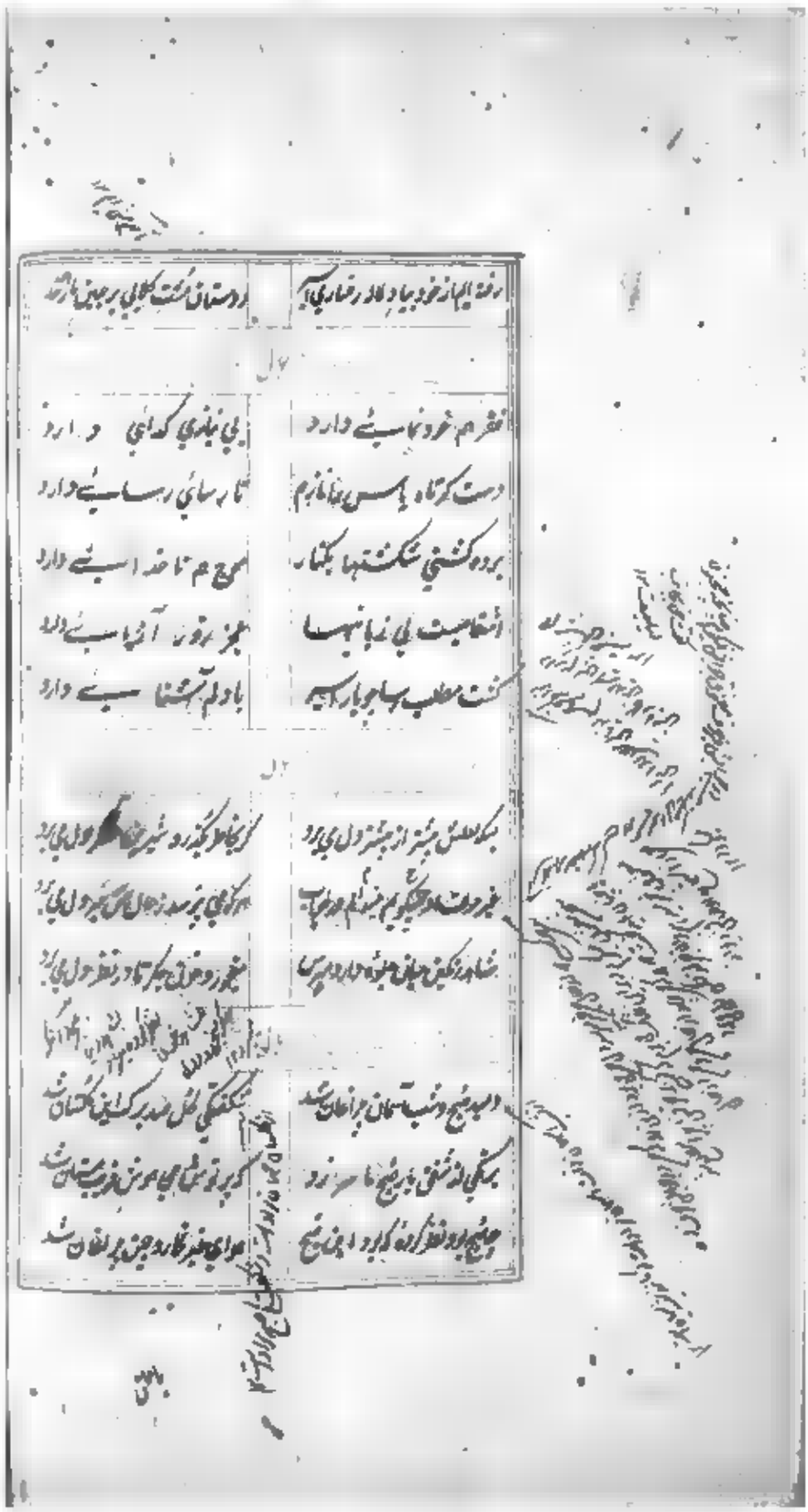

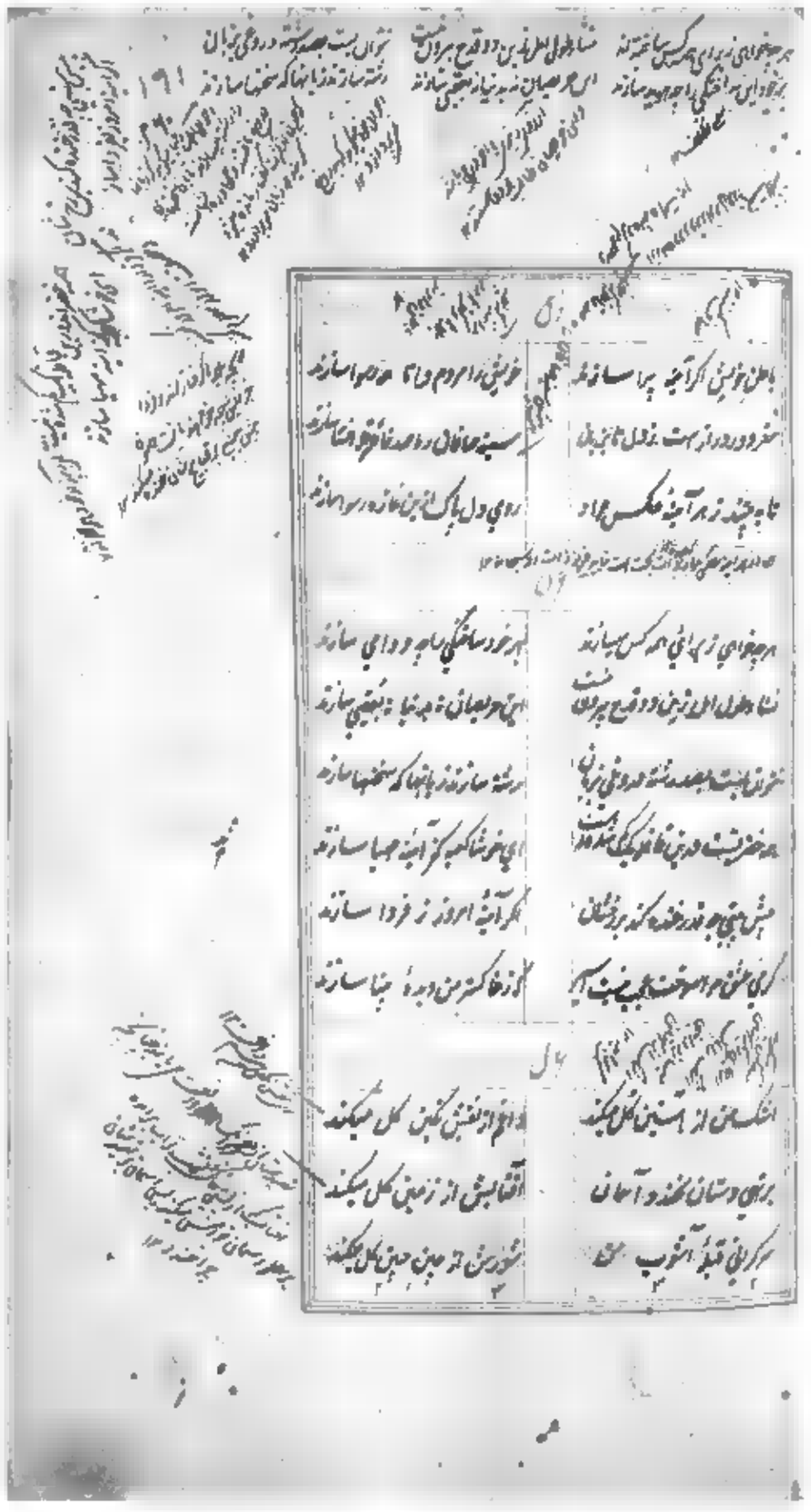

شب چو بنیاد نالہ ام روشن گشت | از دودم خواب عشرت می چکد
غیبت تنہا سرگرانہا و فا | از تغافل ہم مروت می چکد

ردیف

نالہ خاموشی بیرون ما نمی رسد | تا نگاہ او بما وا نمی رسد
غافل جام دلم تا شد نگاہ | ہر سر انہا با ما نمی رسد
زخمی مظلوم ہم طرف ام بود رکب | آہش از دنیا بعقبا می رسد
شد غبارم پردہ راز نہان | بیزبانی تا کجا ہا می رسد
از کباب خون وحشت می چکد | آشنا نہا با بجا می رسد
بلبل و مجنون مصاحب در بہار | نالہ از گلشن بصحرا می رسد
گوشہ منت نمیگیریم اسیر | کربجا ہم یک فنا می رسد

ردیف

گلستان خوبی تا قد بہار از چشم ما گرفتند | از جبہا پی گل ہر گوشہ تا سروی بلند افتد
تا خانہ بکند آئینہ چشم و داغ نقش | نگاہ او اگر بر دنیا نظر بیرنگ افتد
خوشا نمودی کہ از نیرنگ حیرت تا بعین حق | بر نگہ نہی جہان خفتہ دل بیدار رنگ افتد
برای آسیا یک نالہ بیرنگ نمیخواہد | غریبت بہر سود ما بجون نا رنگ افتد

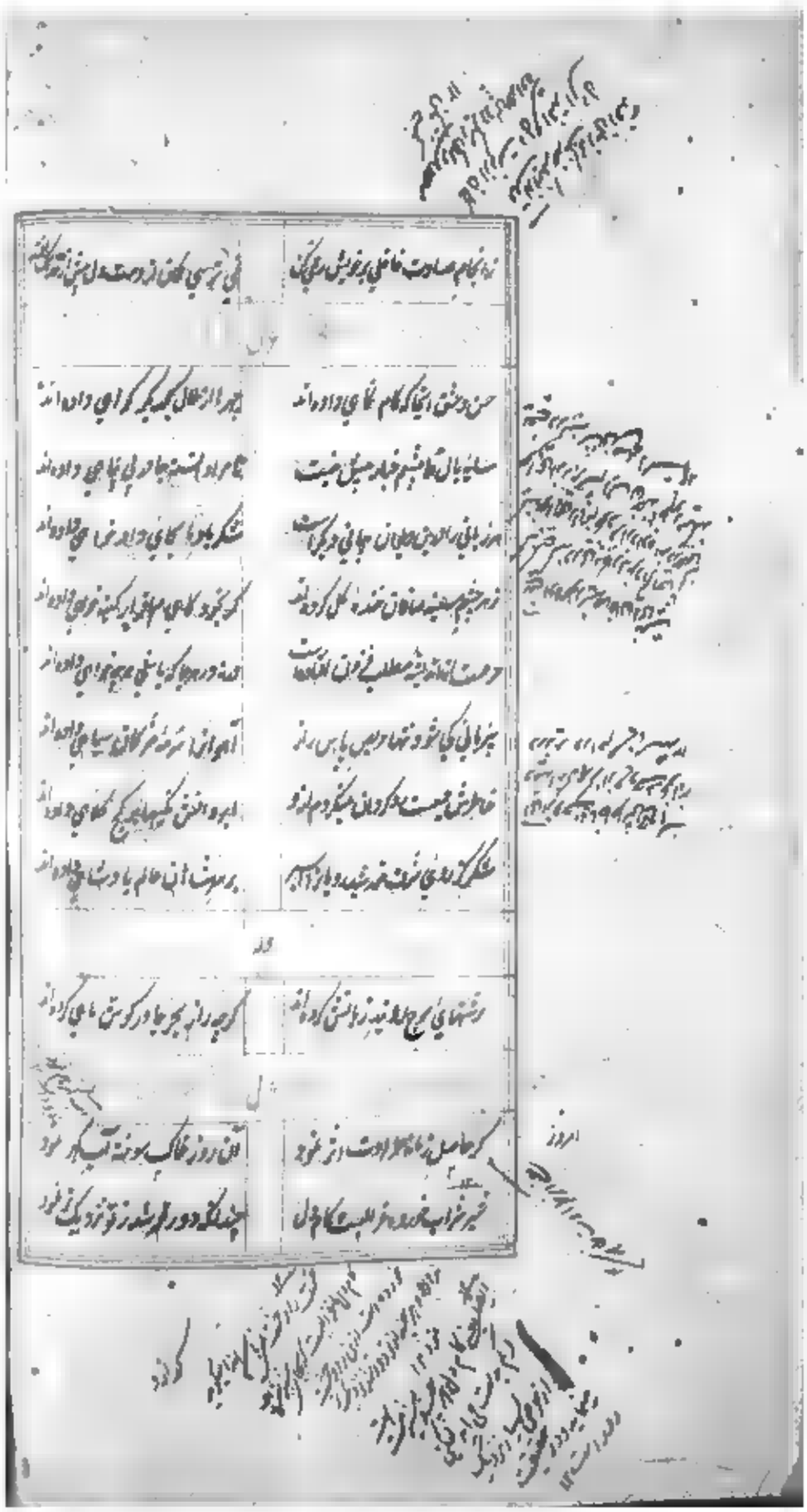

کز آرزو که بر زمگام آه سرد برخیزد | کشاید گر بیم از خنده حاصل کز در برخیزد
سلوت آبی که آتش در نهاد عالم اندازد | غبار کره آتشرخ تنها کز در برخیزد
شبی باشد ز خاک گر بر راهت بنشانم | ز رشک آه آن غبار جای کز جا چون بر خیزد

دل

ساقیا نوباده جامی از رخ گلگون بده | سرخوشان کن خلق کز جندم خدایی بیهده
آب بر دل کز ایر مژگان کز زنده شد | دیر زانه خار زوار انتظار حیه
نشناخت کس مرا چون نقرب دستبوسی کرد | کشته شد چار بار و شدم آشنای بیهده
غرق خون در از کو بیگانگی مرا | آمد بکار خانه دربن روز ما بی بیهده
دست آنی بدین بدن بلمان نمیرزد | از خون تو به هر که به بند وفای بیهده
ساقیا پاکه در جن خاطر اسیر | برخیز خدمتی بشراب صفای بیهده

دل

کی دل کلید راز بدست زبان سپرد | بحر کهربع کجا عنوان سپرد
دود است کز هوای تو نبرد خصم | آتش ز تند بر که چون دل عنان سپرد
جان تشنه ان سپرد بکیر ای دل و بیا | کی رفت دوستان بکسی جان سپرد
صد راز نهان دل بیا اعتبار | کو هر بکیسه کرد و بر بکران سپرد

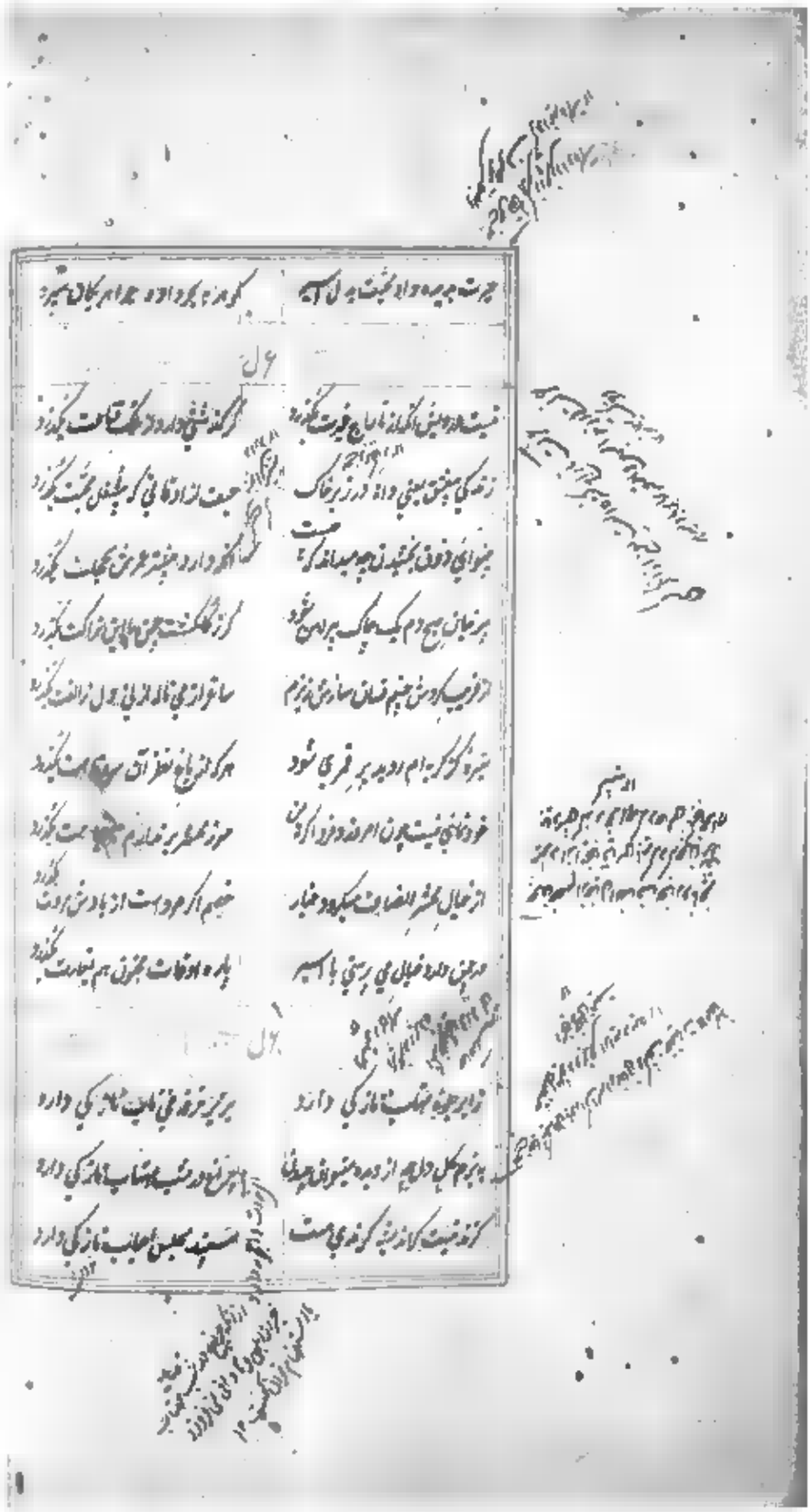

۱۹۲

مزید کوش کران غفلت اگر میکوید — بخشم حلقه در خواب بندگی دارد

در این دیار کرا بر دشمنان نمی خندد — بسنم غریبی احباب تازگی دارد

زخلقه حلقه زنجیر و فلقه قلقه اشک — بهار شیشه بجاب تازگی دارد

بیک دو بار اگر خرقه ناخنت پاره — کران مرکابی کردایت تازگی دارد

غمانیای بهار عافیت کجدلی دارد — اگر در خواب بیند دوی بطرب دلی دارد

دل غمدیده ما نیم بسمل از اجل چیدم — ز خود رفتن نفس اندر جدایی تالیدن دارد

رشک وگل بلبلی کز بهر خنده می پرسد — گمان بلبل زبانی هم غلط رنجیدن دارد

تکلف بوی گلشن دود و گلخن مستوایی شد — بهر رنگی که باشد در جهان کردن دارد

بر عنوانی نیا بد مدعا دل را اسیر او — خیال کز بهر جون نذر آورد خندیدن دارد

باتعظیم قدش کر شمع از گلخانه بر خیزد — شبیم گل شود دود از سر پروانه بر خیزد

کدا زشوق او آیینه از زنجیر میسازد — اگر عاقل نشیند همچو باد از خانه بر خیزد

زخاطر حسرتی را در نفس نتوان بسر بردن — که بانگی کز دلی خیزد شاید از نگاه بر خیزد

غبار خرقه ام افشرده در یک بوسه حیرتی قصد — تمامت بر دوآن کردی کزین غمخانه بر خیزد

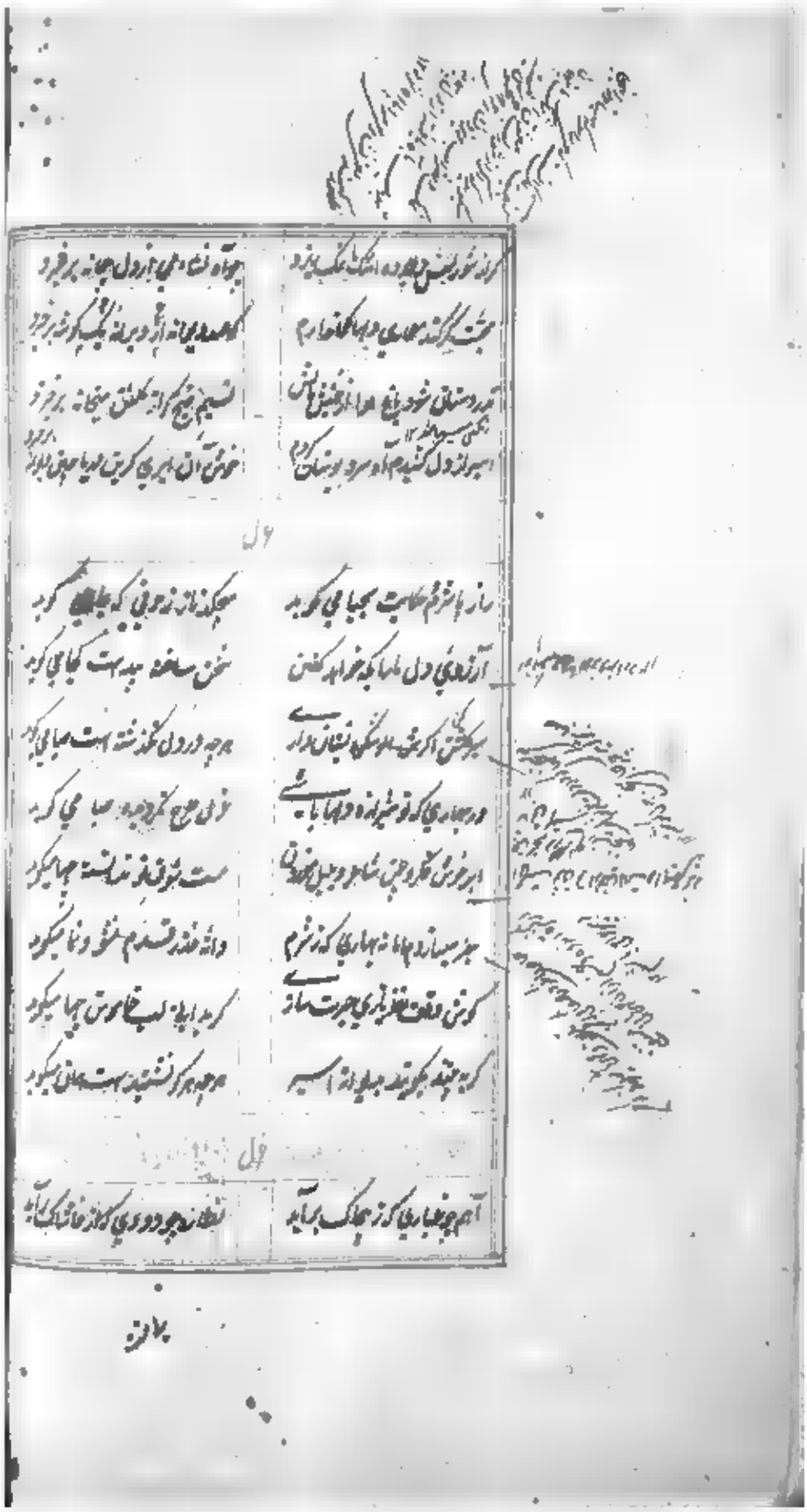

۴۴

بی تو دمی چو هم ز تماشا بر آیدم — بی تو نفس چو هم ز تماشا بر آیدم

تا سبزه گشت بر تو نثار شهید خویش — هر سبزه کز سیاه افلاک بر آیدم

دانم دل بیوفا ستمگر آخر — نامت ز بیخ کرده ازین خاک بر آیدم

در سایه مزار مجد اسیر کشادم — تا دل بحسن بهجای خاک بر آیدم

نظاره گشتگان چه کلاهی گرفته اند — از خاک چون بار دگر خاک بر آیدم

در سینه دام شوق فگند رقص بیدلی — در خاک از نشیب سرود چالاک بر آیدم

توحید گشت از هر قلم رام کشاکش — تا صید تو بر ورد تو فتراک بر آیدم

دل

حسرت چو آب گشت دلم کامیاب شد — تا مطلب کدام خجسته جواب شد

گفتی چها بخاطر جمعیت گذشت — عرقی بلب نیاورد تعبیر خواب شد

دل شور کرد و حلقهٔ زنجیر ما گداخت — صحرا محیط مرقد مجنون حباب شد

از نیم خاک خانه آئینه روشنست — کی عالم خیال ز طوفان خراب شد

لب تشنگی بزم دلم جام میکشد — تا جرعه کی ز ریخت بصحرا سراب شد

خفت کی و لاک خویش ز هوای دل — شب کلبن شکایت کی آفتاب شد

آئینه ساز و دست خیال تو در نظر — بیگانه کرد آب گهر آتش کباب شد

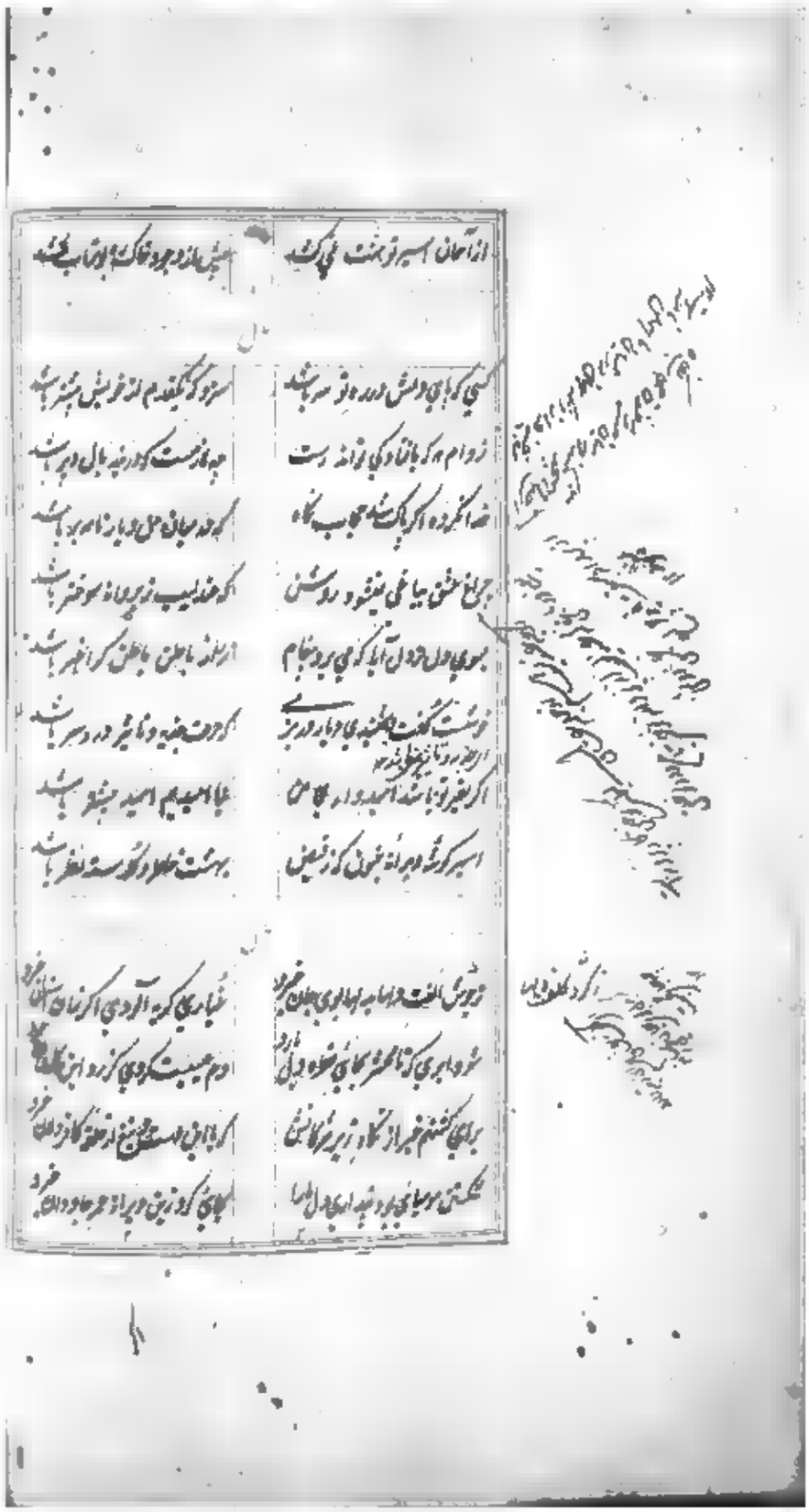

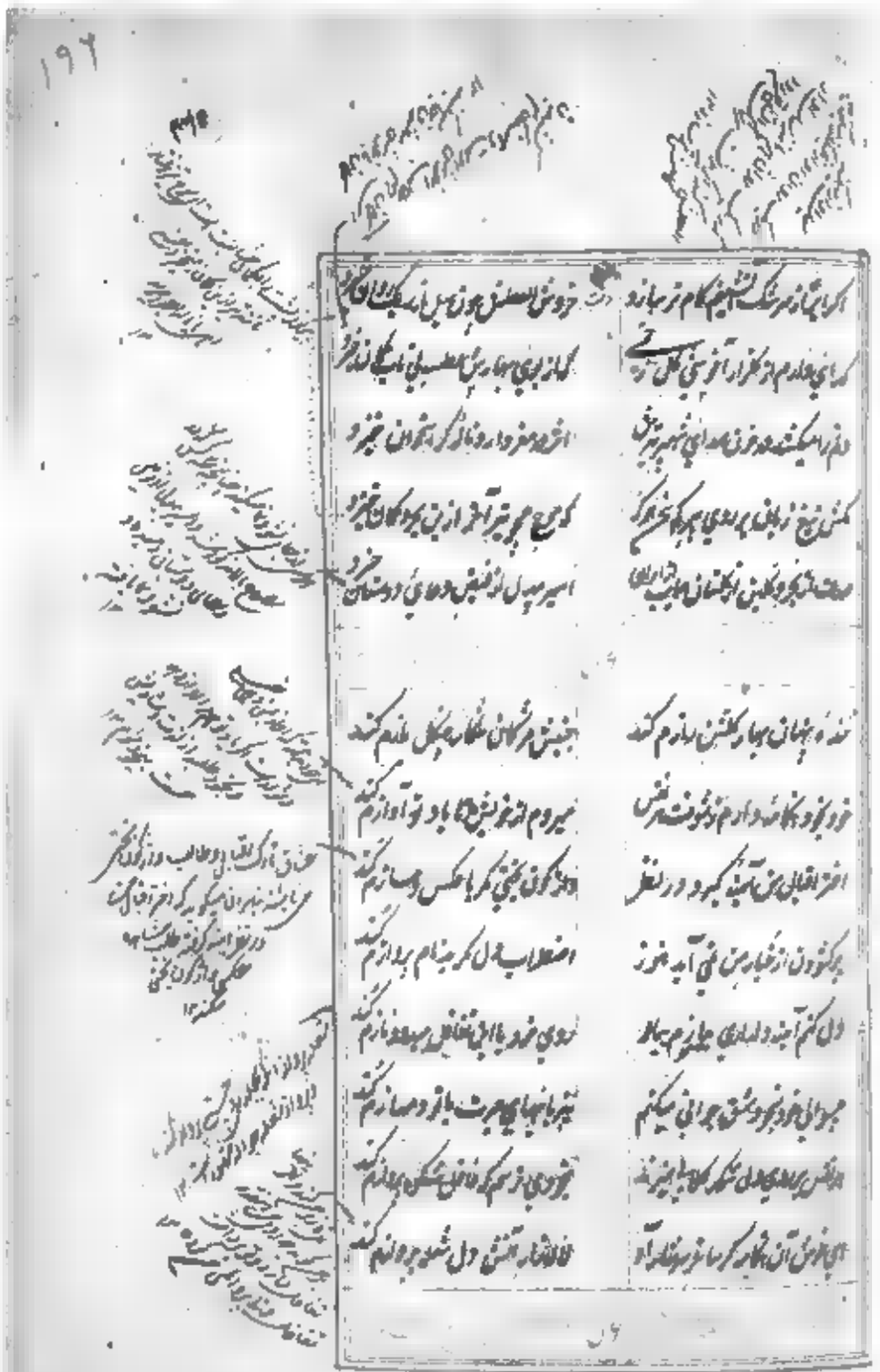

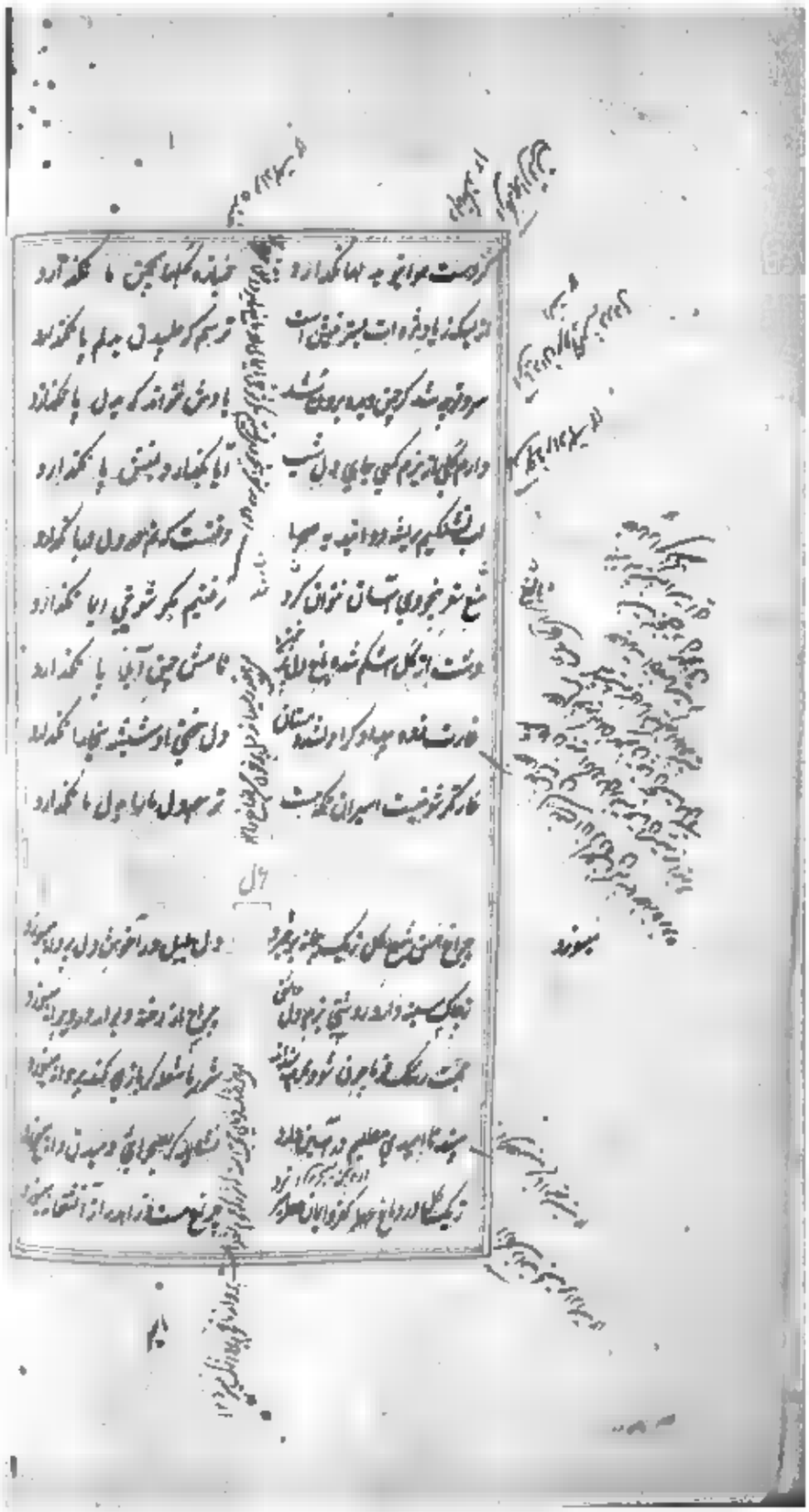

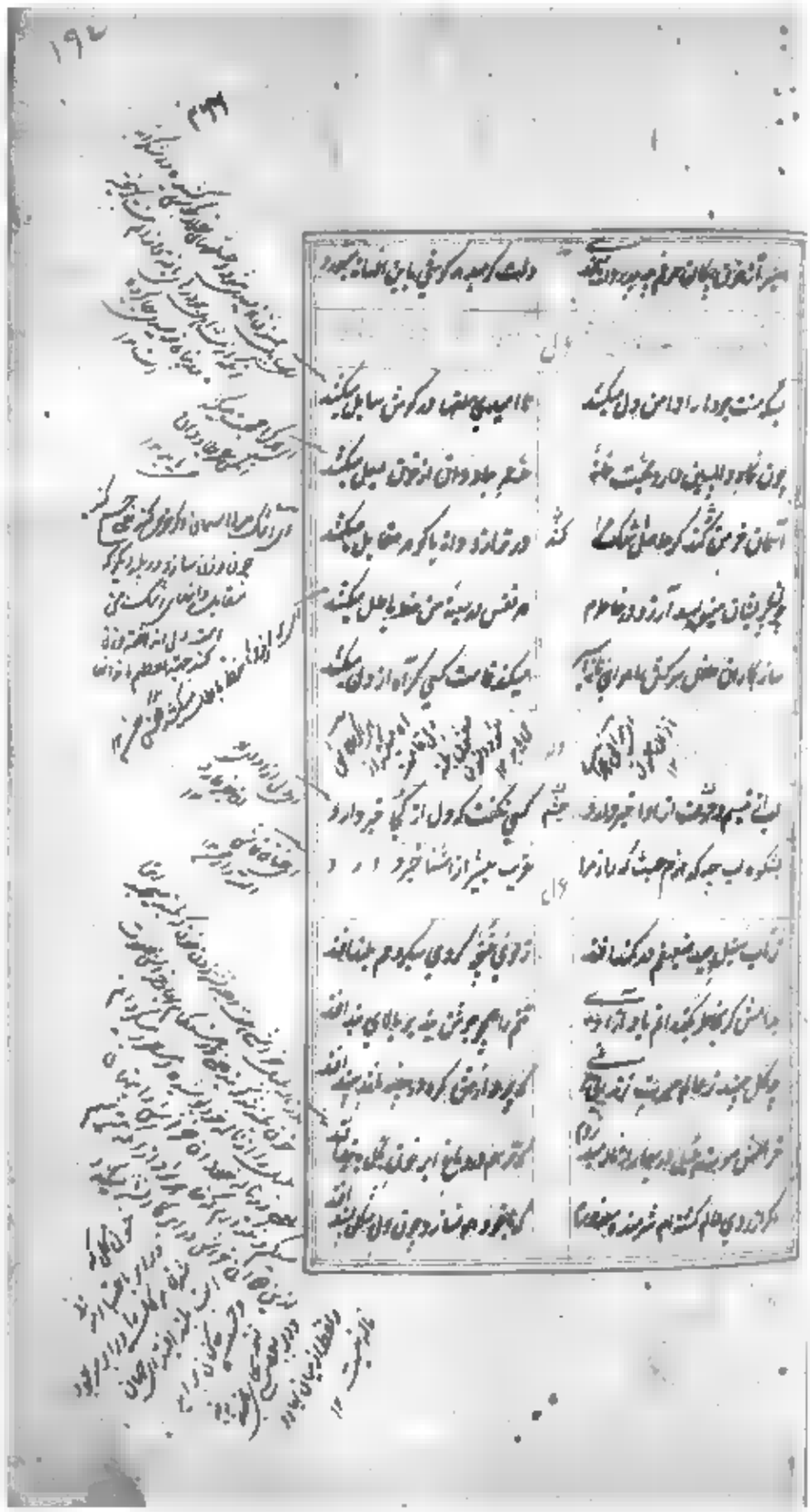

انقدر معنی پرستی کن که بهر دیدار ما	همچو در دل بگذرانی صورت عالم ترا
در میان این دو مطلب تا چه پیش آید ترا	دل اسیر لعل لب جان بندهٔ خاتم ترا

جلوه‌ناکرده ابواب سخن ساخته اند — حرف تا گفته دیوان سخن ساخته اند

خانه زاد است کمال از آینه خاطر ما — برده اند از دل مانگ چین ساخته اند

نقش بازیچه اسباب پریشان باشد — چه قدر کار بیک هیچ‌دم زدن ساخته اند

منت کشاید دامنی و دلی سوخته اند — سیر گلهای بهر را سخن ساخته اند

بر رخ افتاده بروی چو می نرخ خاک — چون دل سنگ تو از بهر سخن ساخته اند

دانشت گر ز تماشا نرساند بمکان ما — یک سر و دیده بهر جا که وطن ساخته اند

گرد تجرید و صمد بهم آمیخته اند — خانقاهی ز برای دل من ساخته اند

وعده وصل کجا تحفه اسیر فرکجا — سخنی از لب شیرین بهمن ساخته اند

کاه جنگ بر رخ دلجوی باز میرسد — بر یک قبیله یک سپر ناز میرسد

تیغ زبان بزهر تغافل چه میکند — هر جا رسد نگاه کجی آواز میرسد

چون کرده محشر خجلت کز بده است — انجام کرم او بر تو آغاز میرسد

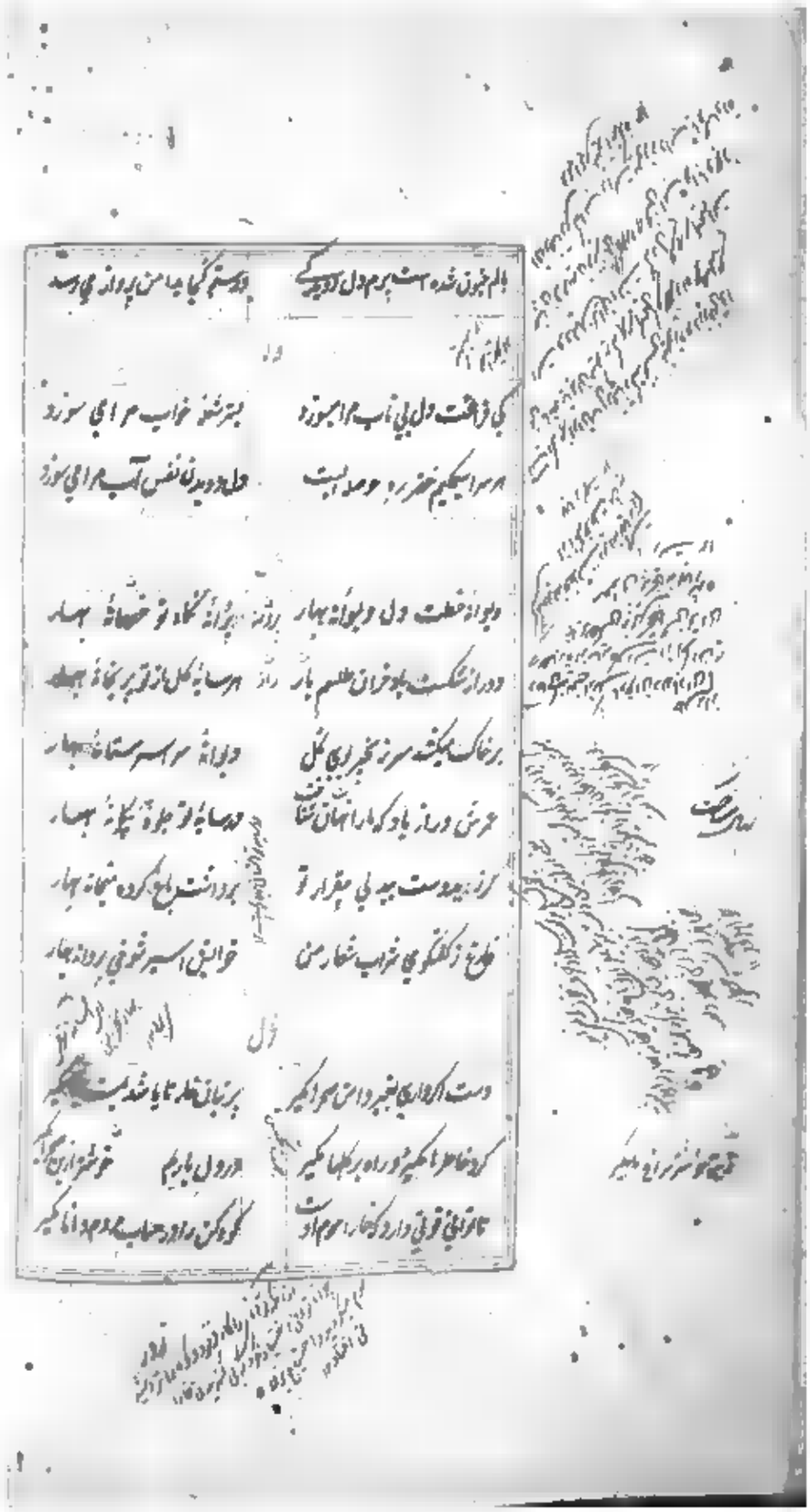

۴۹۸

زور بازوی نزاکت عرض قوت میکند — نکته سنجان بحرف مردم دانا مگیر

گر بپرواز تخیل وا نمیدارد ترا — قطره باش و رشته گوهر بی استغنا مگیر

کی خبر دارد درون خانه از بیرون در — دیده وا کن بر سراغ روزنا جا مگیر

سایه خار نشاط افزای وحشت زار تست — الفت آسان مثبت با دوستداران ما مگیر

هیچ کامل مذهبی دل بستگی سودمند — مینای آتشین کلاب از شیشه دلها مگیر

زحمت بیهوده است گر مینای غلطان عرق — مرد کشتی چون نه چیز در کناری ما مگیر

نسبت آسان فتیله از اهل قناعت خواستن — تا نگیرد برصف مژگان روان با مگیر

کوشه گیری خویش را از هوای عالم گرد نشست — گرد شهرت خار پای بیشه و صحرا مگیر

قدر شناسی دل دیوانه خویش آبرو — حیف از این آینه زنگ غم دنیا مگیر

خنده از گل جلوه از سرو و بستان تازه تر — جوش ساغر سیر شد سیر گلستان تازه تر

خاطر آشفته کار زلف و کاکل میکند — خود پسند بهای مجنون صد بیابان تازه تر

در جهان چون رنگ و بو ان چشم تر است — سایه خار مغیلان زیر مژگان تازه تر

نقش باد وادی حیرت ز مجنون یادگار — شوخ چشمیهای این وحشی غزالان تازه تر

کسب تجرید است مرحله فضل دیگر است — کار پیران در لباس نوجوانان تازه تر

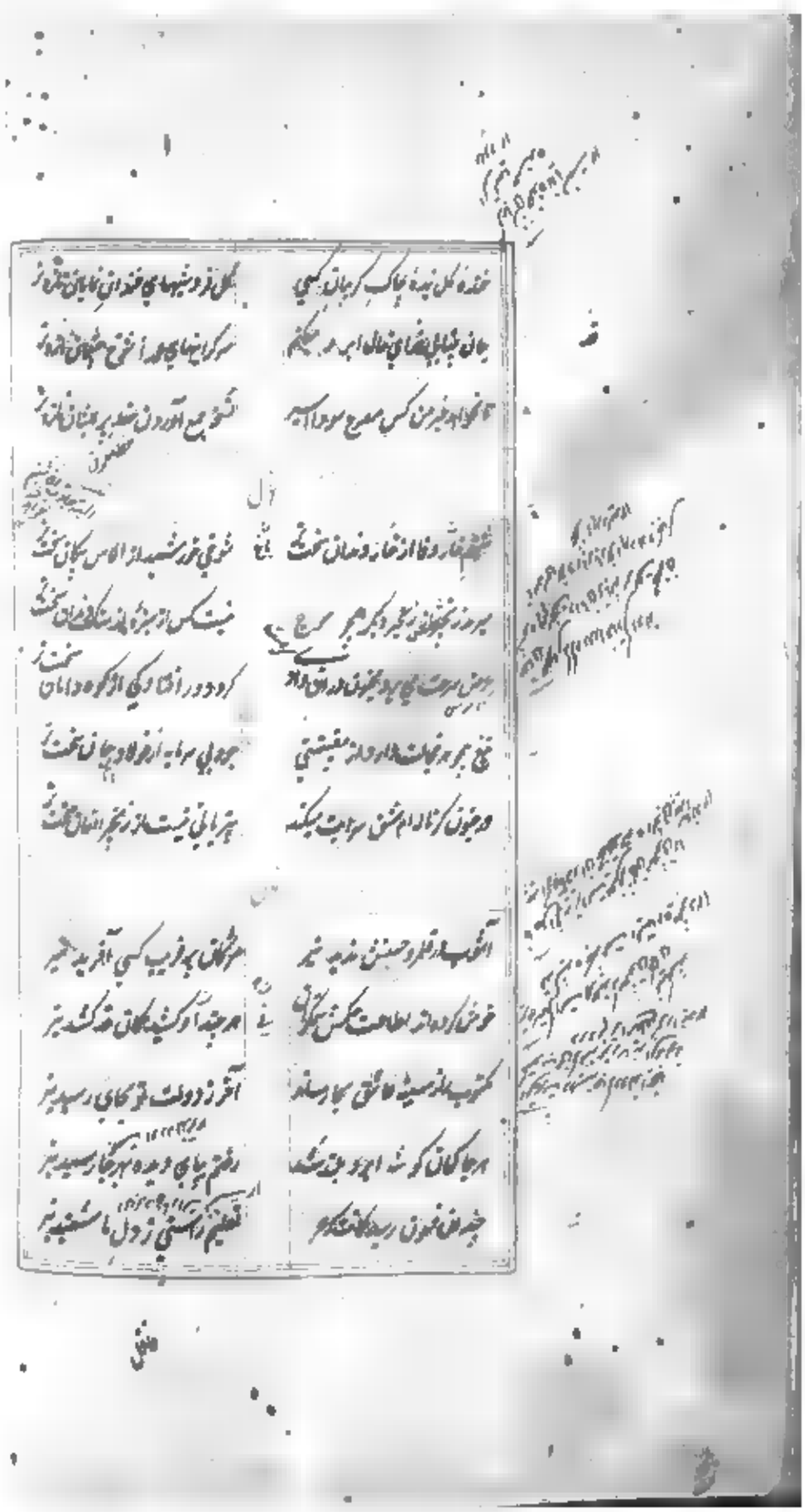

نالهٔ ما کرد سیماب اضطراب	دل بی تابد بسینه تا جرس طبید نیز
دست بیتابی چو ما دامن کشید	تا بدامن عنبی از دل نکهم رسید نیز
تا هوای کشید دل آه کشیده بود	شکر خدا که هیچ جائی نرسید نیز
خرام کرد سحر زمزمهٔ فلک گمان	تا ناله نکرد بگوش بدو نرسید نیز

غزل

ساقی بنسیم مژده کام بخشتر	در شیشه فیض باده کل جام بخشتر
گفت است لب بلند ز خواهش کلام	خواهد زبی خبار بر ایرام بخشتر
کردیم اختلاط فراموش کرده	صد رخنه در ثروت رام بخشتر
باشد ز فیض نسبت بگرمی خلق	از سبزه سحر سبک خرام بخشتر
افتاد القصه کار و بخشتیم	نز عجز گشت پاره و شد رام بخشتر
شب کرده ایم تا کرد برادر فرشته	من بخشتر و دعا و تو در خشتام بخشتر

غزل

شبد راز نهان را سراز زبی نهان گفتن	خوشی در عرفی آن فیض عرفان بهتر
ره مطلبی عدم است سامان بخشتر	عنان با تشنگان کاروان در کاروان بهتر
برای خاطر آسایش نشینان همه هستی	ز فیض صبح بیم بخشتر اسباق پاسبان بهتر

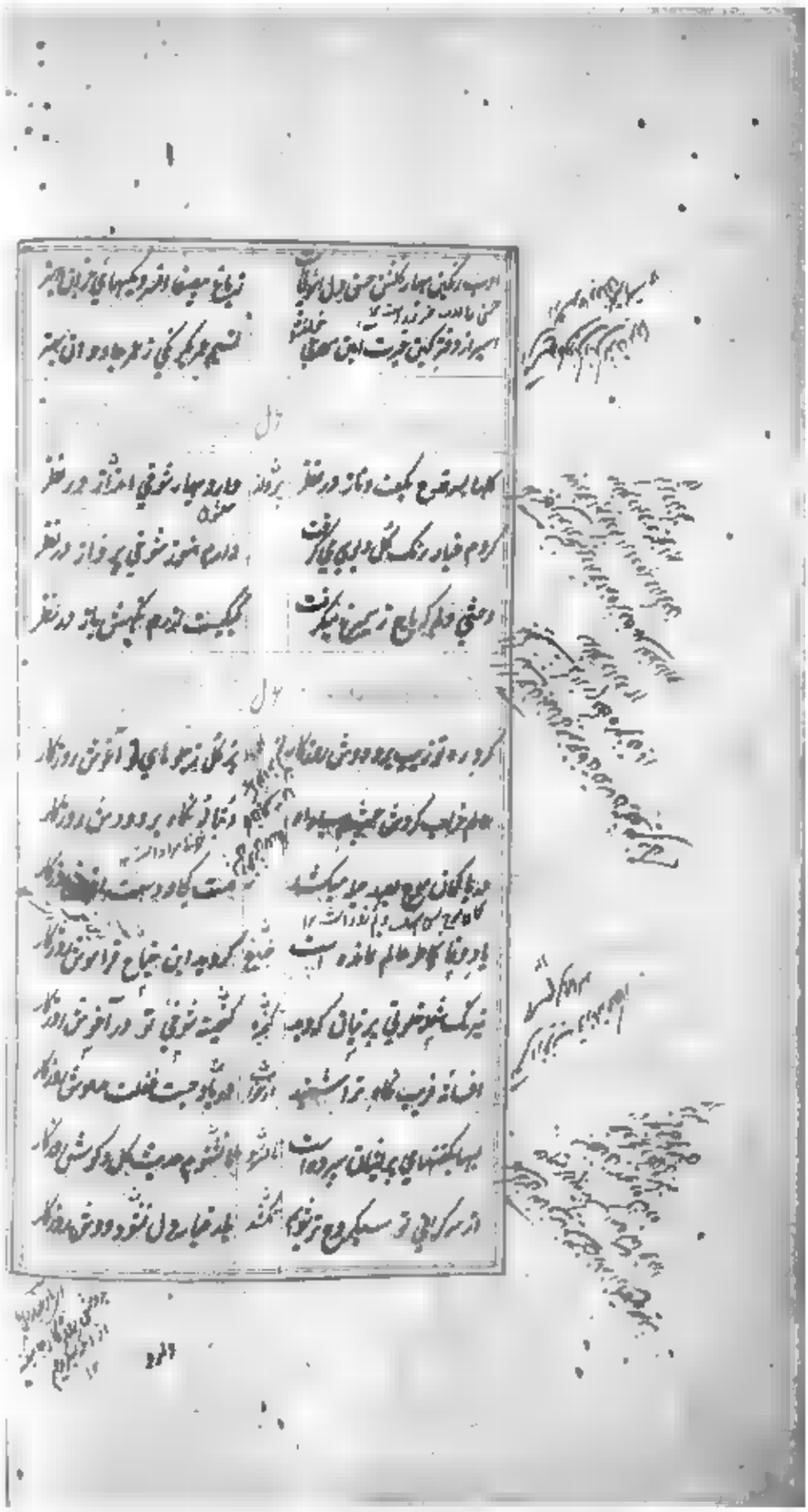

۴۷۶

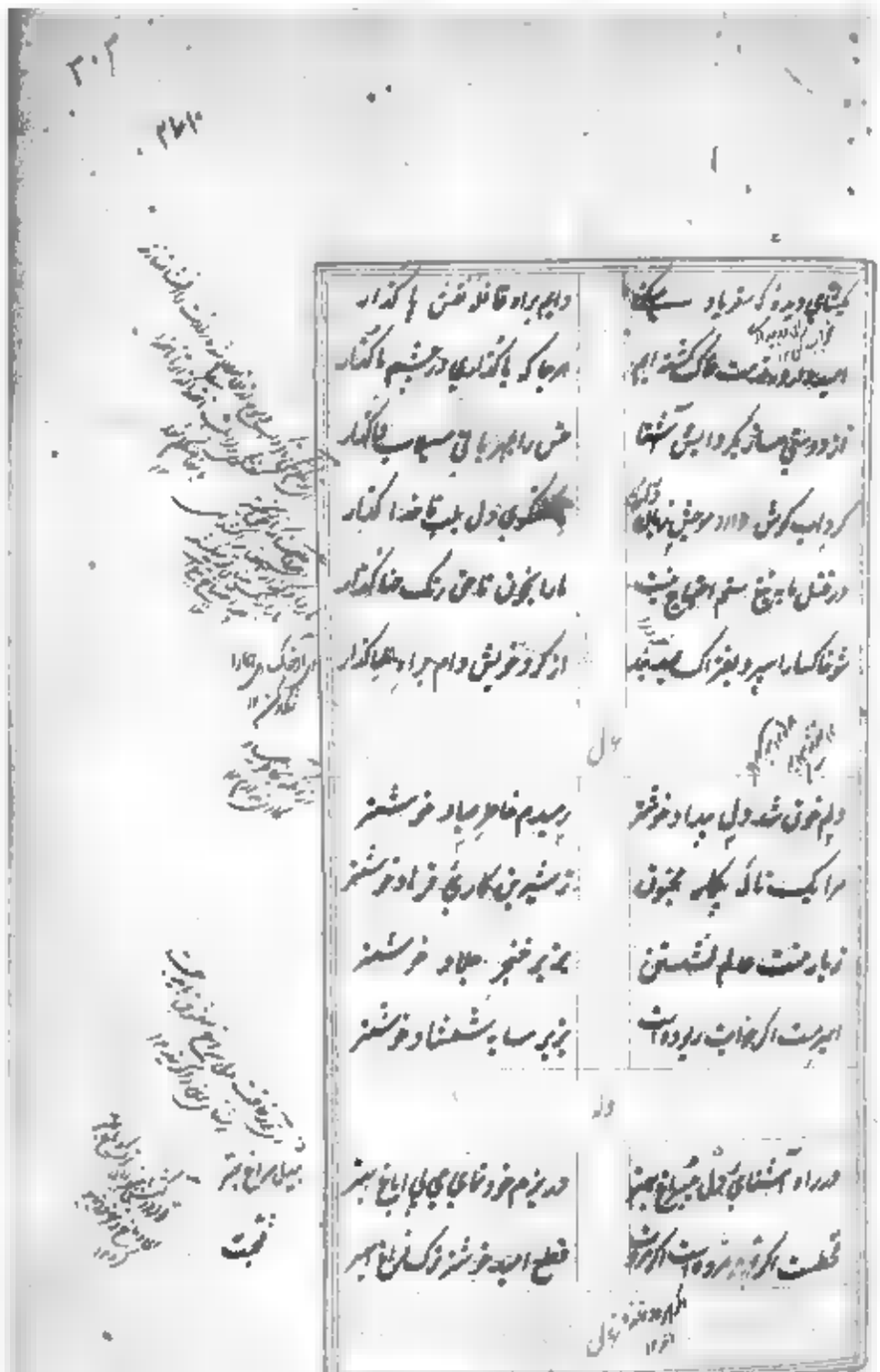

هست عکس چهره گل در هوای ابر
آینه خانه کرده چمن را صفای ابر

مست شاهد ان بهار از بی هوا
سایه بنه کرده غرقه ان بهای ابر

گل میکند رواج می از خار زد خشک
شاهست تا هوای طربت فزای ابر

دیرانه باده میکشد و میکند سماع
نیرنگ پرست نقش چهره نمای ابر

از مکتب کرنگ آزاد می شود
صفت روز عید خجسته رای ابر

گلهای ابر خیل گدایان وحشند
نوبت بدست بلبل شوریده رای ابر

هر نیزه رنگ صبح نوبت در نظر
طرح غزل نموده بهار از برای ابر

ما نوبتی رایانی کوزه بر دهایم
تکلیف باده میکند از شهر های ابر

دام پری کشیده بهار از شکنجه
بیگانه نیست چون نشود آشنای ابر

هست عکس چهره ساقی ز رنگ گل
از بسکه مست بادی چمن هست ای ابر

هر یک سپهر از کرم بی شمار تر است
ای خدای شیشه و هم کوه های ابر

اول

آنکه در سرم تو سودای زلف نگار
روم از دور در بوسم پای زلف نگار

جنونم بسته چاک پیراهن
مرا افزاک باید پای زلف نگار

بمن یک گام هر ای نکرده است
چه بلبل کرده نوخیزای زلف نگار

بیا بخاک گریبان بهار چاک بهست — این نه دور از چشمکها زنگسبه

غزل

خوشست آنکه بطرف چمن بهار — بهشت است جوش تو بام لز کردن بهار

گل چاک کرده بهست و شقایق بیاد تو — آتش نمکند حسن کم در خرمن بهار

مگر ون غبار بین که اند در چشم به — نگفته غار خاک به بهر امین بهار

گلهای چاک بقه به جیب غیر نم — دشتی که رشک کرده فردوس بر زمین بهار

نبشت و بیر جام شفق گون بدست — ساقی بده گناه فرو کردن بهار

غزل

غیر دیگ زر کجا بازار بیشتر — آبرو دیگ زر فقط خریدار بیشتر

از شرم سیکر یزم اگر باد خود کنم — با خوبان دخترت شده از یار بیشتر

عرق از رو که جلب تکو دیده باز دل — چشمه که در بیابان سرشار بیشتر

مطلب ز خوف شکوه خاموشی دلیست — چون آبشنای لب شده گرار بیشتر

در رزم امتحان که عصی جام میکشد — بود دست مردم غیار بیشتر

غزل

بحر وجود بحضر موج حباب کیر — قطع نظر ز دل کن و دعا فراب کیر

ز کوتاه‌دلی دیوانه بهتر — ز گلشنها گلستان بیجاده بهتر

گرانبار آشنایی دشمنم را — سبکباری بکاهد بهتر

ز باغ مبتذل اشک ندامتی — مزور مصنوع بکاهد بهتر

چراغ افروز از گلشن گرت باید — ز گل خاکستر پروانه بهتر

بزلف آشفتگی دارد وفا نوید — خیال دل فراغت‌های شانه بهتر

اسیر آن خود بگوید هر چه گوید — شکنجه‌های این افسانه بهتر

ز ما

عاقبت در جای ایمن بوی یابد — مشتاق لاله و گل در خارم جا بیابد

ملک فقر و فقر روزی می‌دهد بی‌دست — از کشور جنون خبر مرحبا بیابد

هر که از اسیر کرباسی چو خویش تنگ‌تر — خنده بد و گفت دیدن روی ما بیابد

ز ال

دارم شوق تو خواب سفر — شمع بزم شده مهتاب سفر

بستر راحت من سیماب است — دوره خلق بروه مرا خواب سفر

شوق خضر ره من باد صبا — پی سرانجب نیم آماب سفر

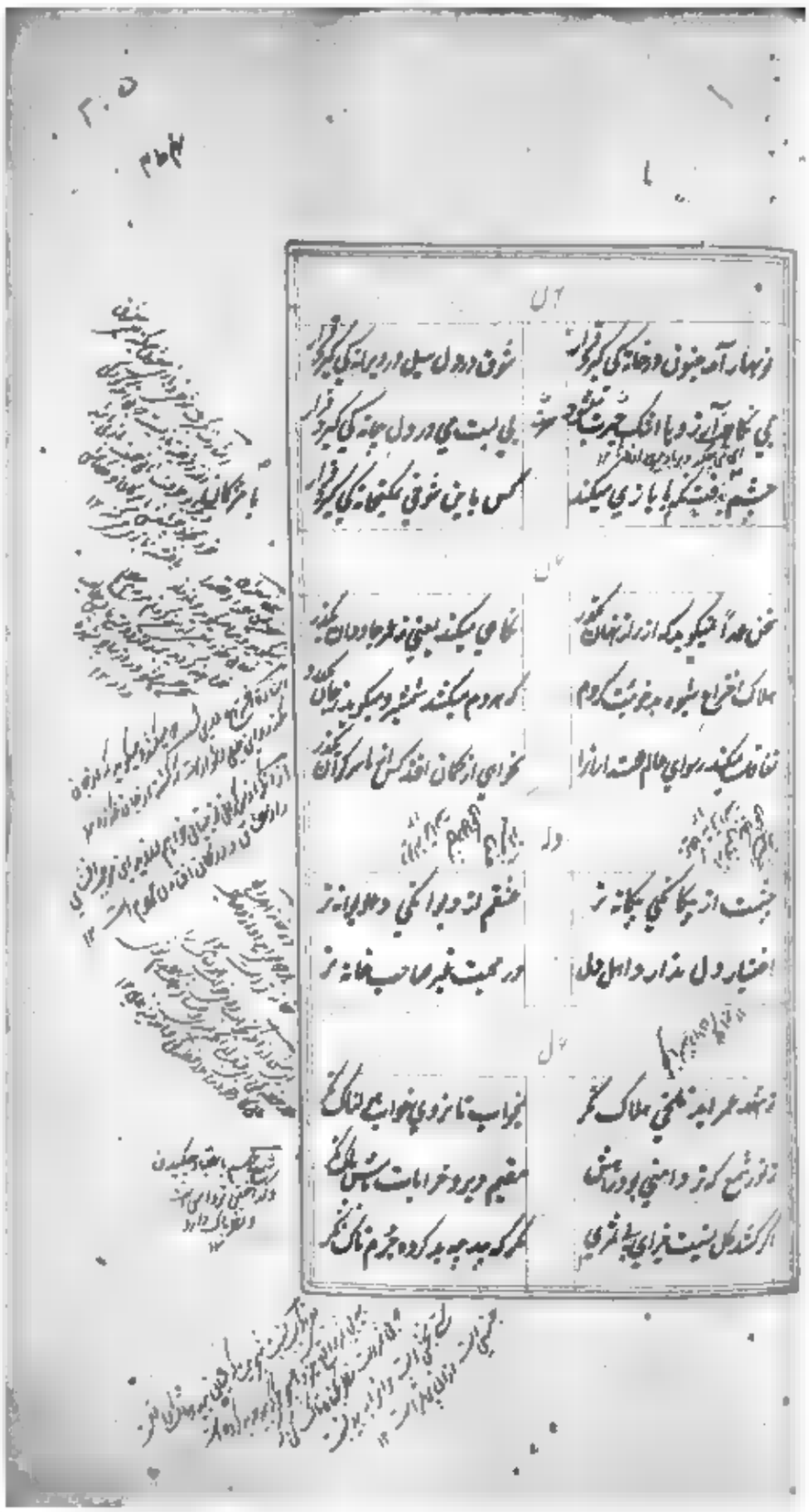

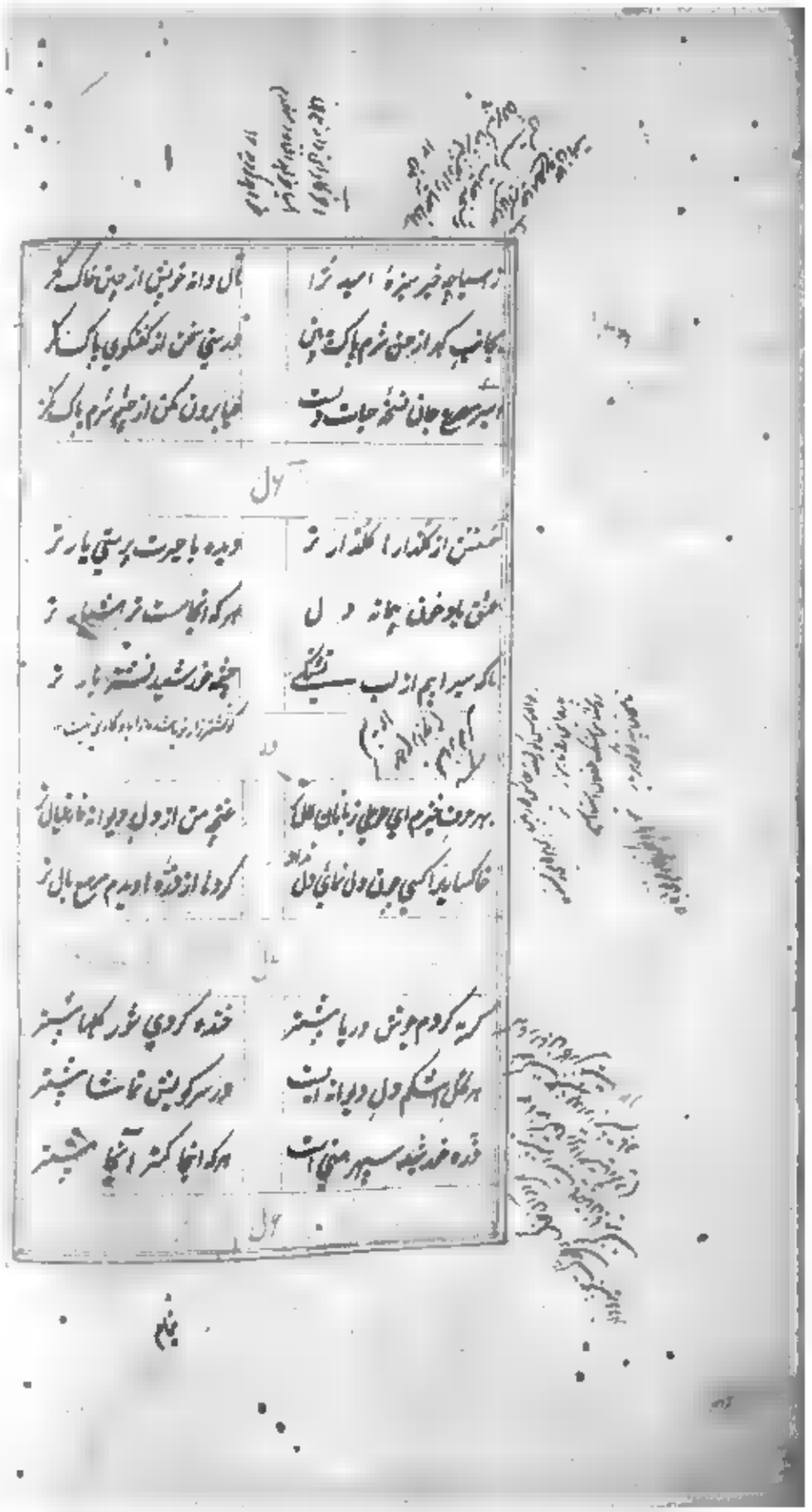

۴۷۶

نیام گر بمن حال میرند از بخیر | صدای تو نی اصلا حال میرند بخیر
هوای کز جنون چون بجوش می آید | ز ناله ام رگ غیغال میرند بخیر
ز بیم تلخی دوا کی خمار غم شدم | هنوز بر اثرم بال می زند بخیر
خود من جنون از کسی نمی آید | قلم بحرف خط و خال میرند بخیر
نیوفتی دل دیوانه فرصت دارد | چه غنچه ها که بر حال میرند بخیر
جنون ز دور ایام آنقدر خبر دارد | که دم ز نامه اعمال میرند بخیر
ز نسبتی که بآن طره میرساند آسیب | بهوا خبا کز اقبال میرند بخیر

ال

چنان بهم ز حوصله عنقای کمال تر | بدستیم ز توبه چاه و بال تر
ابر خمار تربیت ما فزوده بارشد | خورشید جلوه از سر ساغر دوال تر
پرواز میکنم که اسیر توکشته ام | در دام بیقرار یم آسوده بال تر

ل

مستم دوان چنین خمها در نظر | شوخ میرقصد تماشا در نظر
بسته آئین کیه مرکان مرا | قطره خونیست دریا در نظر
شسن باران شکسته مرکان من | کاغذی ابریست صحرا در نظر

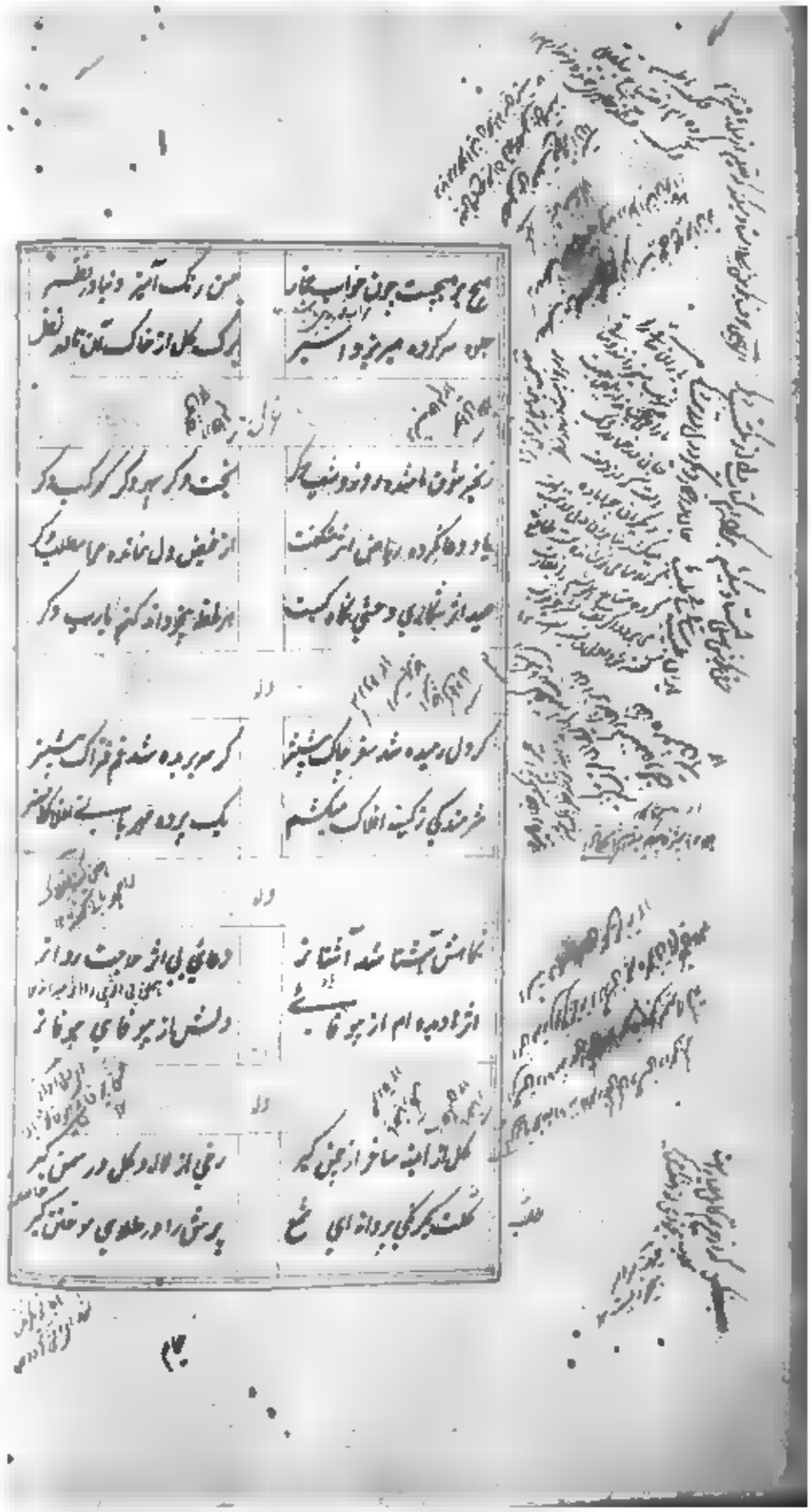

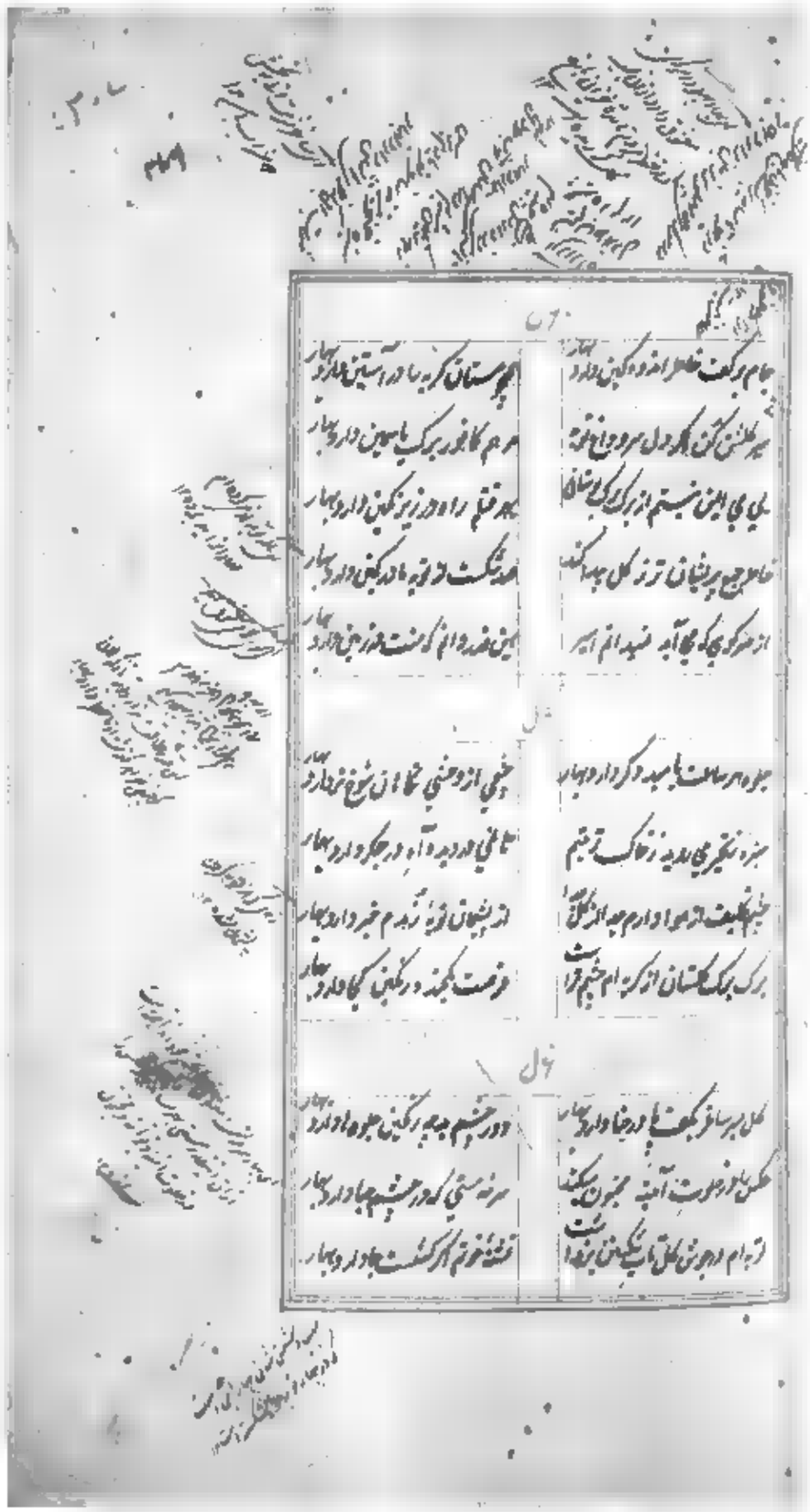

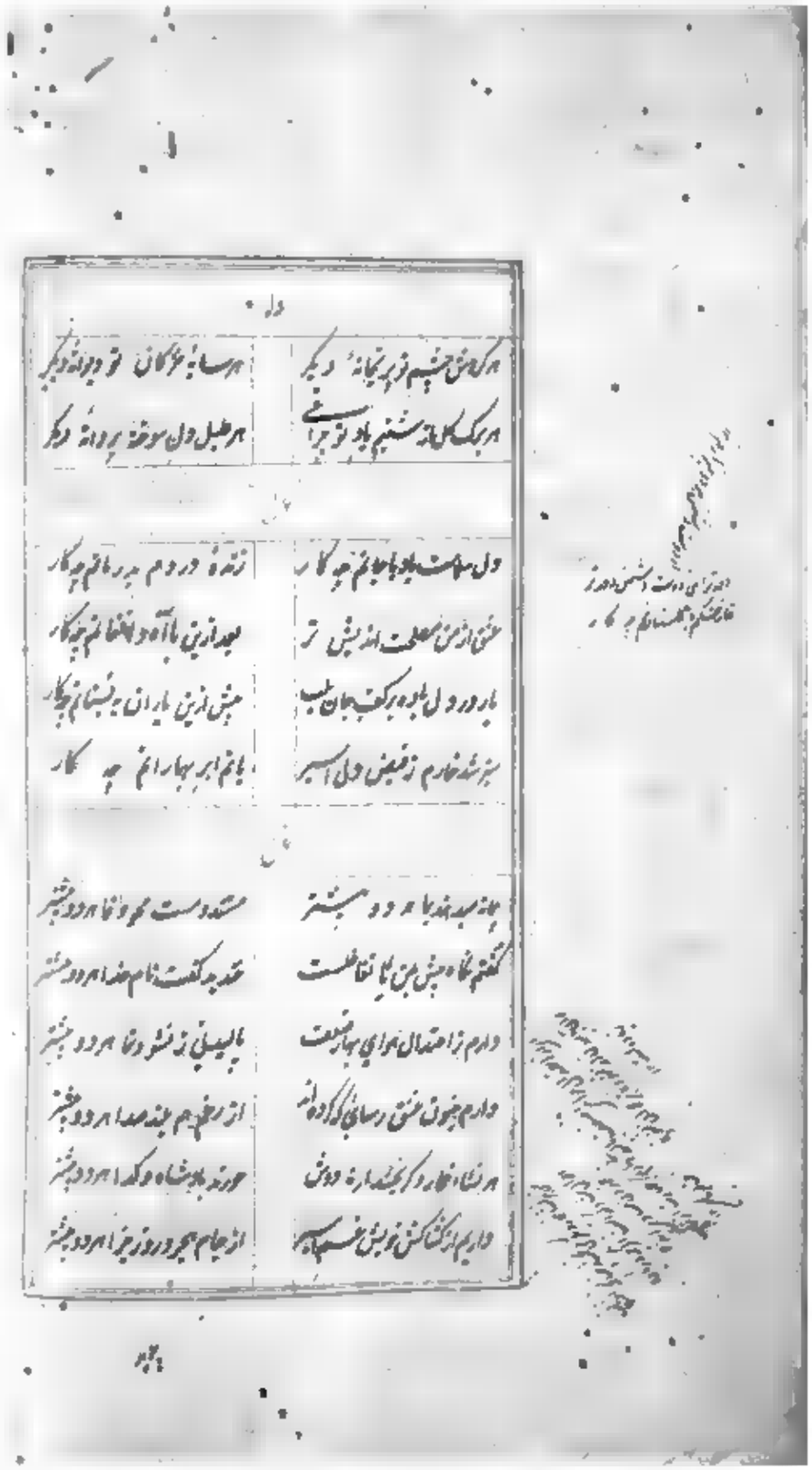

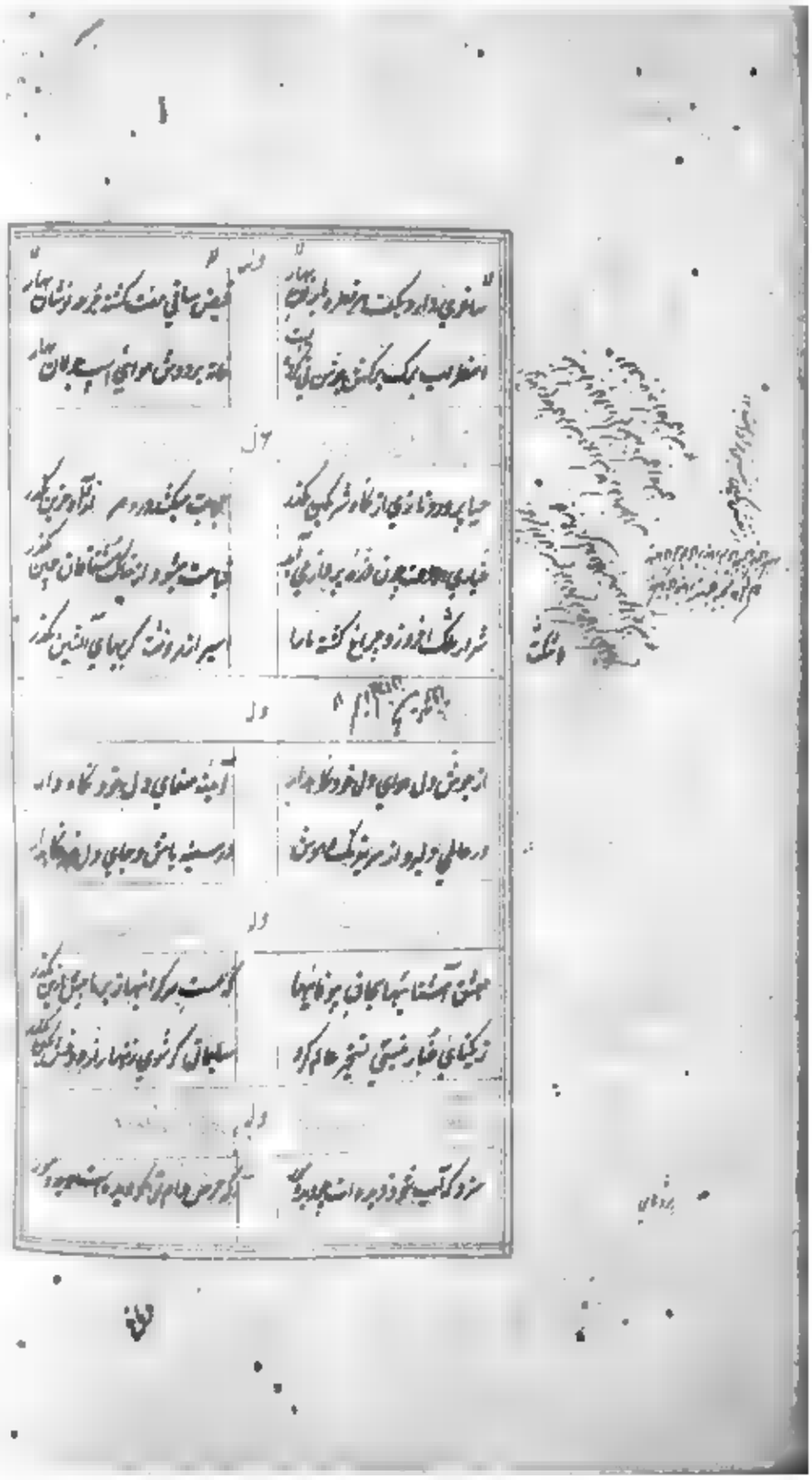

۲۰۹

۴۵۸

داغ عشق گاه شوکت بخش زگاه — شکوه شیر کجا او فضای دیده کو

دل

قدیه‌ام از کرد گلگون تو جولان دگر — اندر نظر کی آیدم سبز گلستان دگر

من که دود از شک خضران کی نماز آرم تو گو — سجده‌ام شهرت بخشد ز مهر جایان دگر

بردواری پرنیانی رخش دیبا گراست — کل پس از انفعلی دارد چو خاقانی دگر

دل بشکیبد و قرار از خانه بادم فرا نشیند دگر — دیده در هجر تو نرخم نهان دگر

دل

ای از غم تو هر رگ ریشه دگر — هر موی بر بری تو در اندیشه دگر

در پرتو کان دل ما بیستون بصر — هر داغ کهنه زخم دم تیشه دگر

زخم که زیر سایه هر برگ این چمن — تعلیم کنم بباد خزان شیشه دگر

جز عشق نیست مسلک آموزگار دین — از جمله برده هر کس ازو پیشه دگر

کی عشق جا گذد بدل بوالهوس اسیر — غیر لبت این گذد مهر نه نیشه دگر

دل

از اختلاط غیر تو گفتی کرشمه باز — دارم دلی چو عاشق و معشوق در گداز

از اختلاط زلف تو آهم عبیر بیز — تردید خط نگاهم فروشته زبان

غزل

خوشت کسی که زند در میان خوان سخن	بجا بود چو شکند بنبل استخوان سخن
ز نوبش هر نمکی نو که بر دل ما زد	بجای پرورد لب پر استخوان سخن
ز خاک کشمکش و نکل بیکدلی بهار	بهار دهد نا دکت چه قدر استخوان سخن
درد مجتمع و خویش تر لب ما	چیزی بجا نماند مگر استخوان سخن
هر شیشه کو باده عشق اختیار کرد	آبله چو شعله اش بنظر استخوان سخن
تا یافتیان بناء قناعت شدم اسیر	گردید حاصل ز فر استخوان سخن

غزل

هوا شکست تبر اصل امروز	ز سایه میتوان رنجیدن امروز
سفال لبکه میپالد ز خوشی	شکنجد کف ز دیدن امروز
بیا ساقی بطلسم غربه امروز	بود کر شیشه دل لبکن امروز
ز همچو میکرد و بر شکنیم	ندانم چه دارد با من امروز

غزل

دمیدم بصد نوع بهار امروز	نگوست تو بی خزد روزگار امروز

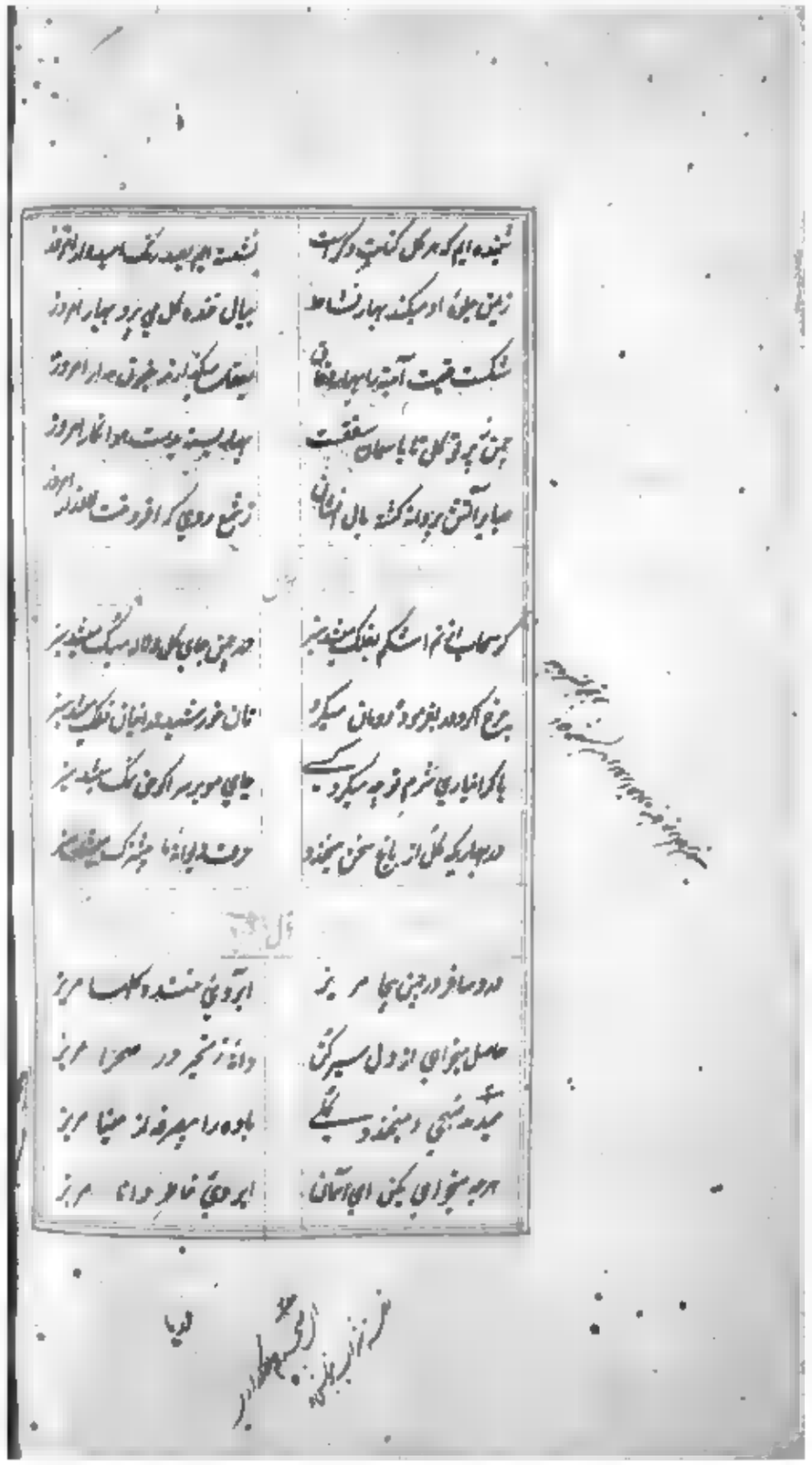

۲۴

غزل

دریا بساط و چشم نرم منور — گیرد صبا چو این ورق گلفام منور
گردی پرد ز یاد تو از جان برد مرا — گرد و غبار مردم و با لشکرم منور
در خواب کشتن سر کوی تو دیده ام — گل مبد مرز سایه بالی و پرم منور
ره سوده ام بمرغ سر افتخار ایمر — در کوی یار چیده فرما برم منور

غزل

مبد بر گل باد تو بهر من چاکش منور — مبد مرغ از گلدوی هر خاکش منور
دیده بیشه کس بان حاضر جوابی گشته — خون بگیه از حلقهای چشم فراکش منور
نالهٔ خاموش ما نشنی چه تا نبیاندات — نشیتان رو بدیگای حمار انفاکش منور
از غریب باد ترک سیر گلشن کرده ایم — مبکند در خاک دام افسوس مرغی پاکش منور
روزگار از قرین شاخ سجده آمد — اخترم ساغر پرست بزم افلاکش منور

غزل

خط مشکین کرد و بنده فرمان برم منور — جای نبرد دم چکنم تو کرم منور
سنده سالها کار در سفر شوق سوختیم — پروانه برد از گل چاکسرم منور
شرح جلی نموده ام تیر باد است باد بار — این رشته نیه است جان بر برم منور

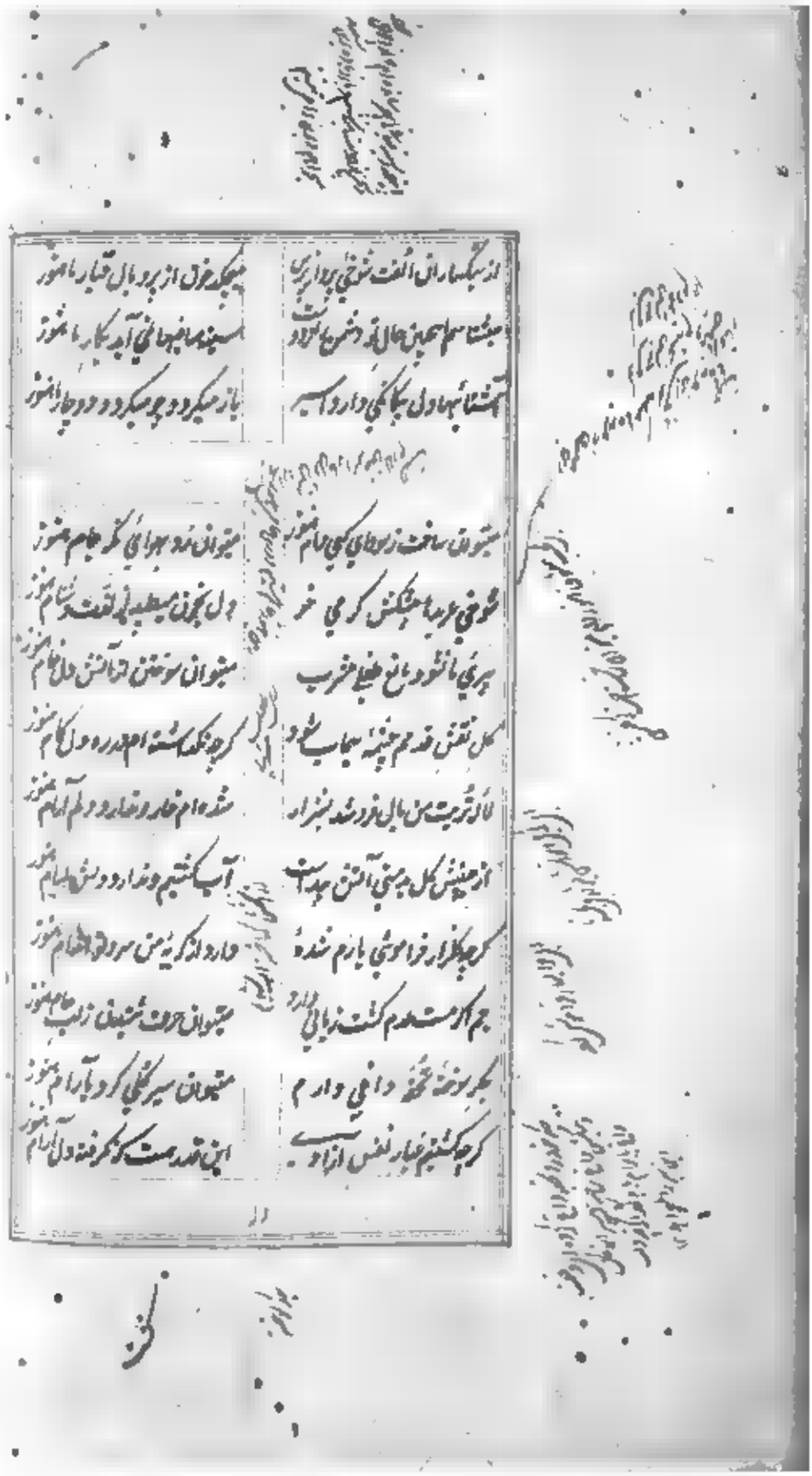

گفت صد بار و نه دانسته ام انجام سخن — لب خیاره ده بیجاره دشنام سخن

نقطه از خلقت اندیشه دلش نتوان ساخت — دیده بیش صحیح عرب از نقش تمام سخن

ول

زاهد از دست منه بر دل صد چاک بیار — گرد خجلت ز نشین گل خاشاک بیار

زشت رامنش زبانی چو بر تک کمال دارد — بنفشه خامی گل چهن بهار خار آمیز

مباد یاد دلم کرد نفس فرزده — مباد خاطر دریا نشود غبار آمیز

اگر غبار غمم شوق بنشتر کرد — وفای وعده او باد را نقاب آمیز

ول

ای برای دلم سراپا ناز — لعبت نار تر ا هزار نیاز

رشته های بلند نزد و کسل — بسمه کوته کند امید دراز

سیر دریا لم کز قناعت است — یا نفس سبکنیم ما پرواز

با دل ما چه مدعا داری — گله پرسی ز غمزه غماز

ول

بر قد شمع تو آیینه گداز است هنوز — باز کن تا رگ یاقوت غماز است هنوز

با من خام از دل فولاد غبار انگیزد — خاطر نازک آیینه راز است هنوز

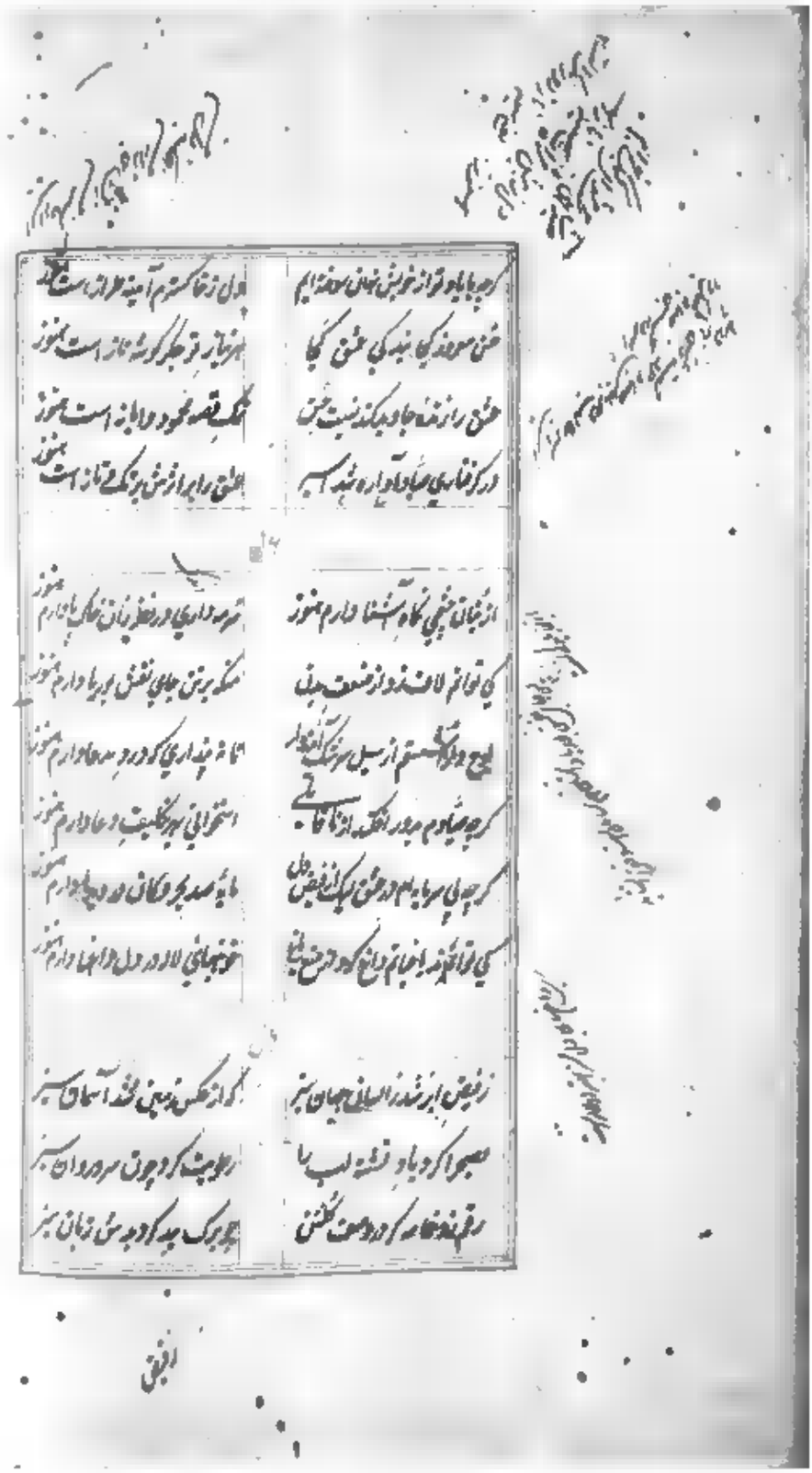

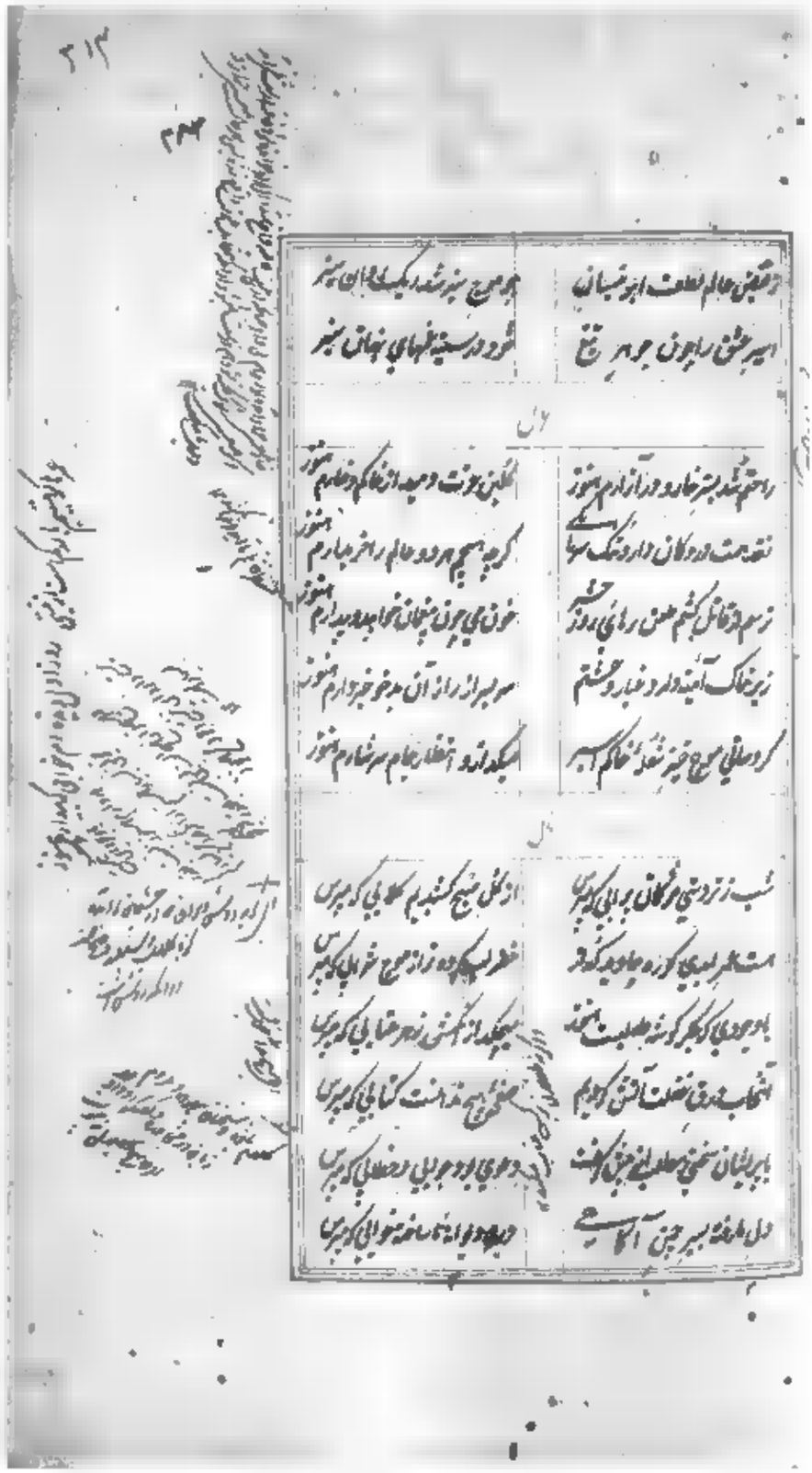

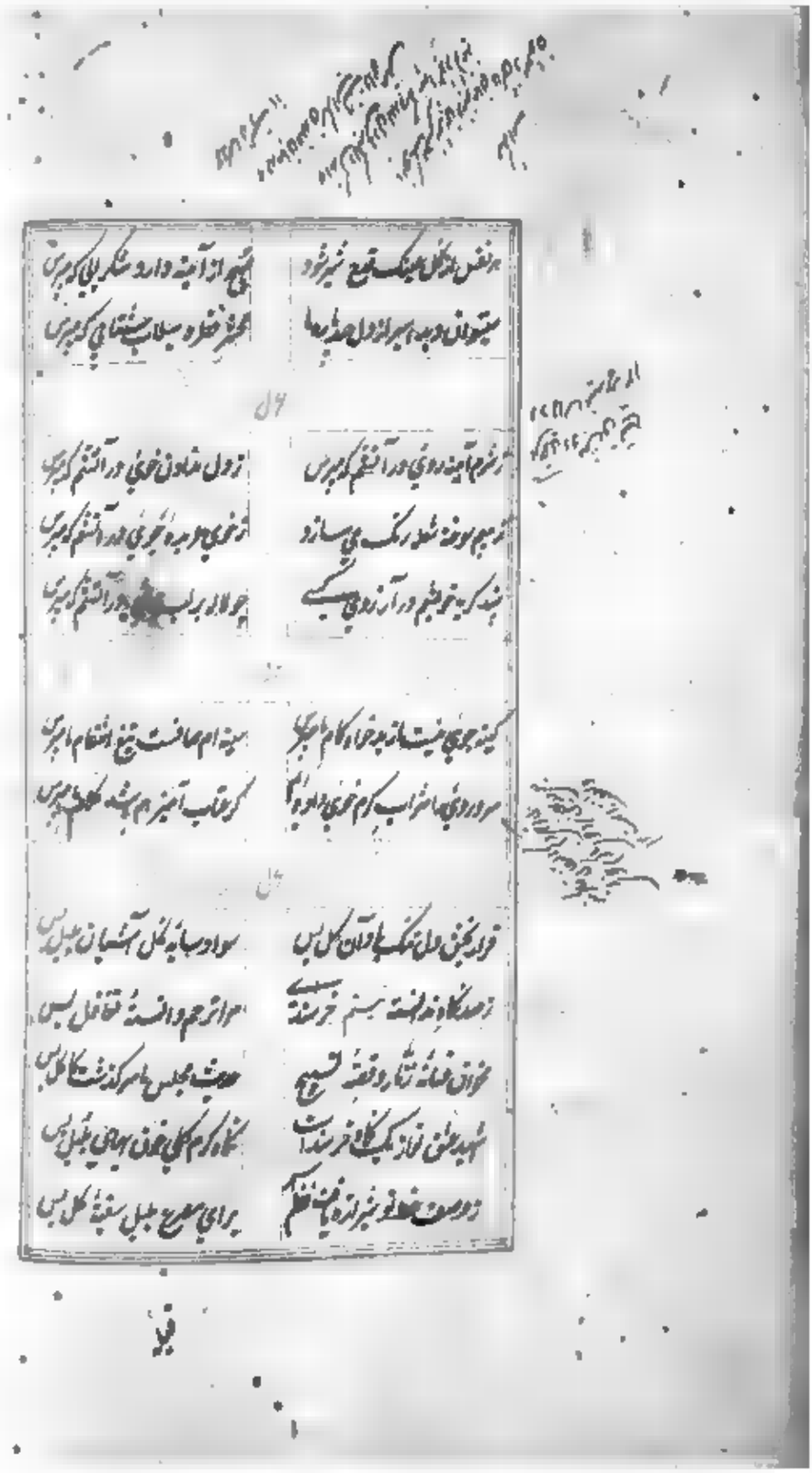

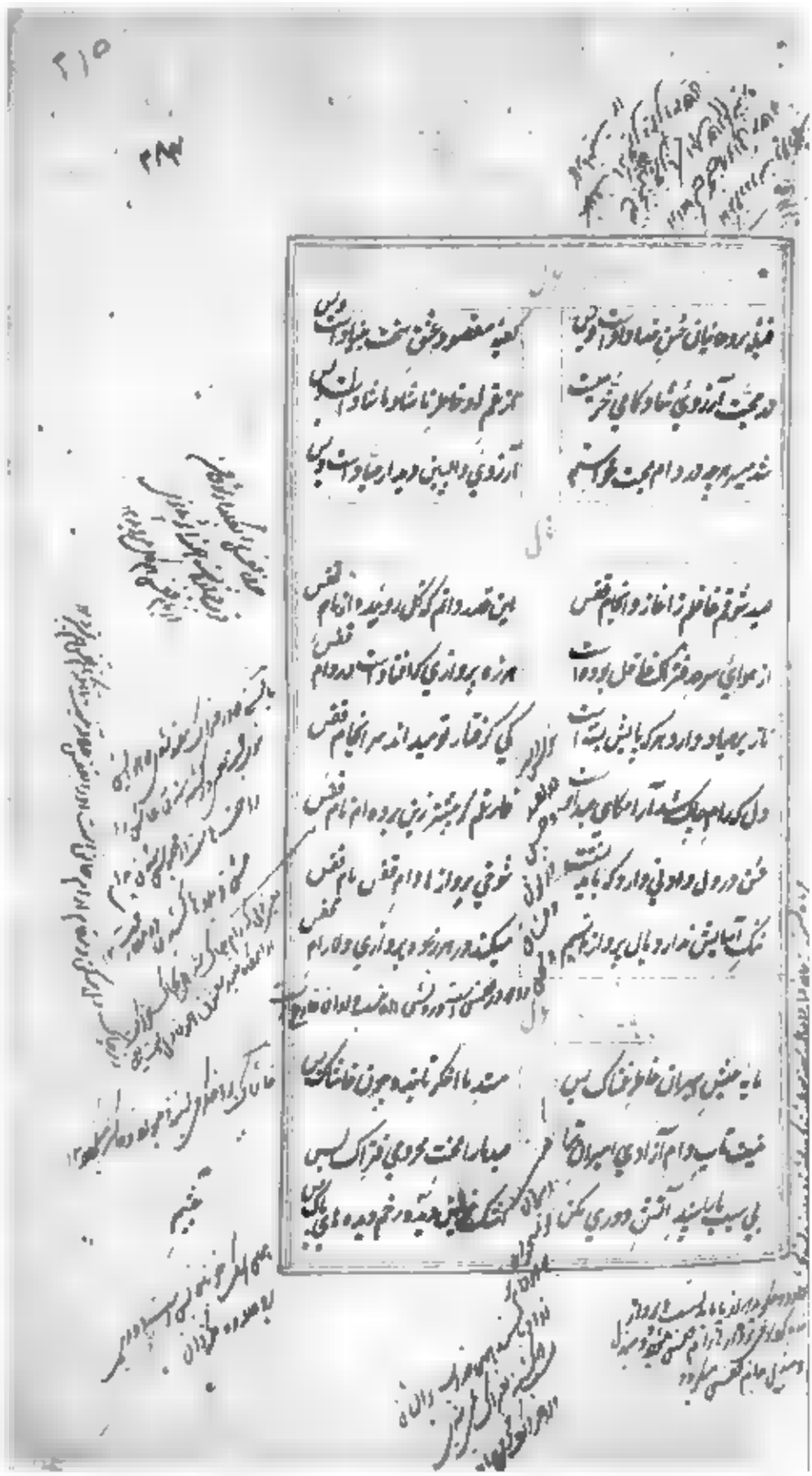

۲۴۵

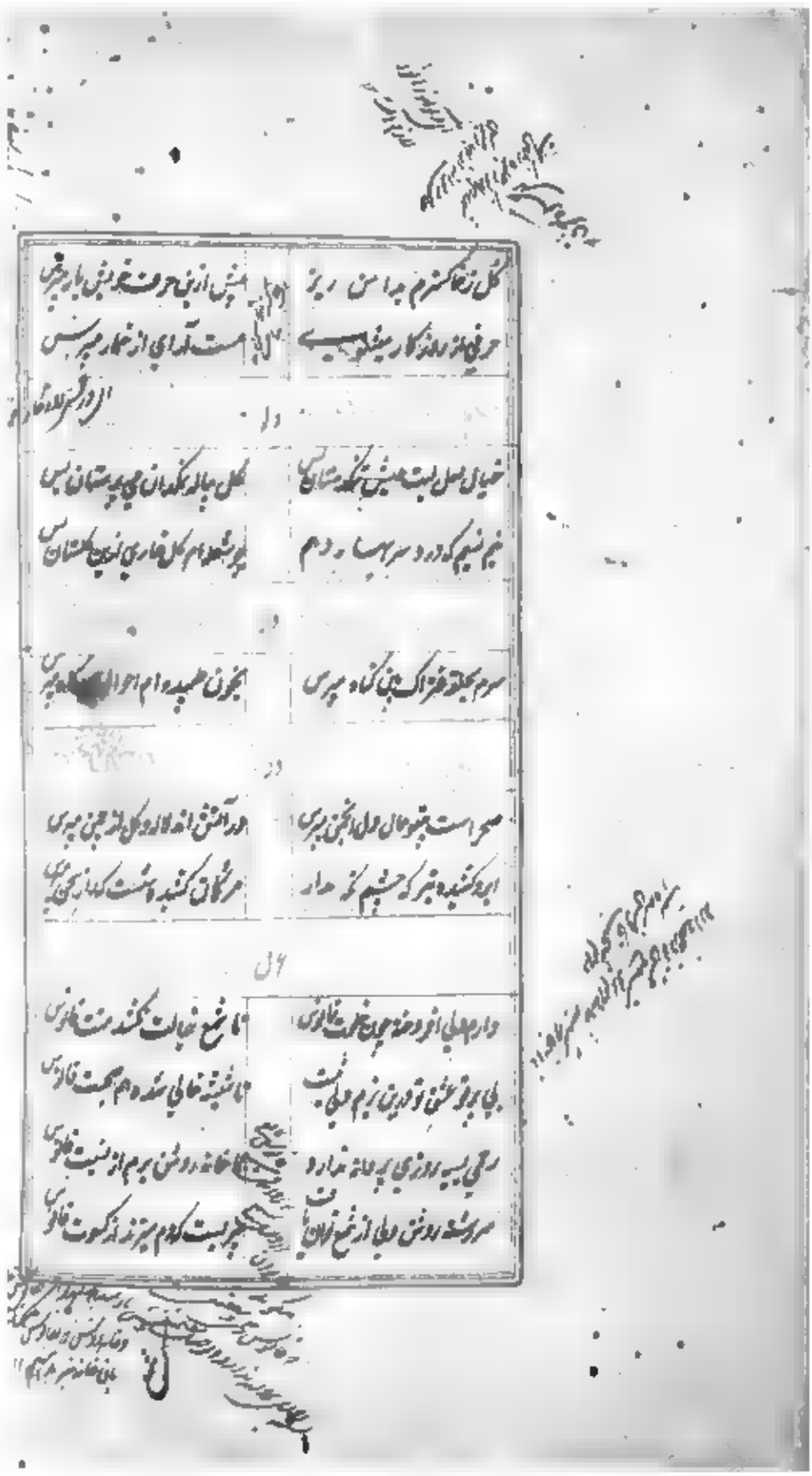

۴۸۴م

کس نشنید نغمه که بوی تو نباشد — بی دوری یار دل کسی خوش نکند زینهار کسی
شمعی که بیاد تو بگزارد نشد — بگذشت چنان عمر که یک کلمش خوش نگذاشت کسی
هندو کویز اسیرت تنها نه منم — پرواز بگوش کی رسید از دو لبت فریاد کسی

غزل

مگر دانسته ام که پرسی — کاشفته کی شنیده ام که پرسی
در محبت زآه را تاثیر — اثری باز دیده ام که پرسی
منم آن مرد دردمند که دل — این قدر یاد دیده ام که پرسی
چون شکر بی زبان بی نوایش — بنوایی رسیده ام که پرسی
اضطراب تمام دارم اسیر — آنچنان آرمیده ام که پرسی

غزل

جای گل ها شعله کند بال پرنوایش — چون زنده نیستم چه بهار و چه نوبهارش
مستور بی نوای بیابان خموش نیست — خاموش بلبلی که بود در بهار و نوبهارش
تا کی بیک کرشمه چشم تو دل دهیم — شرمنده نکنیم بزم تو غمگسارش
در دام تو بزندگی کز پر دادیم — چون کنج در قفس نتوان جست از هزارش
این رود را بهم (؟) پرواز دارم

در انجمن نبوده و دیدار نو آرزوش — یارب تو بر کسی نگذاری فراموشش

در حضور استاد در جمعه چون نشسته بود این رباعی را خواندم

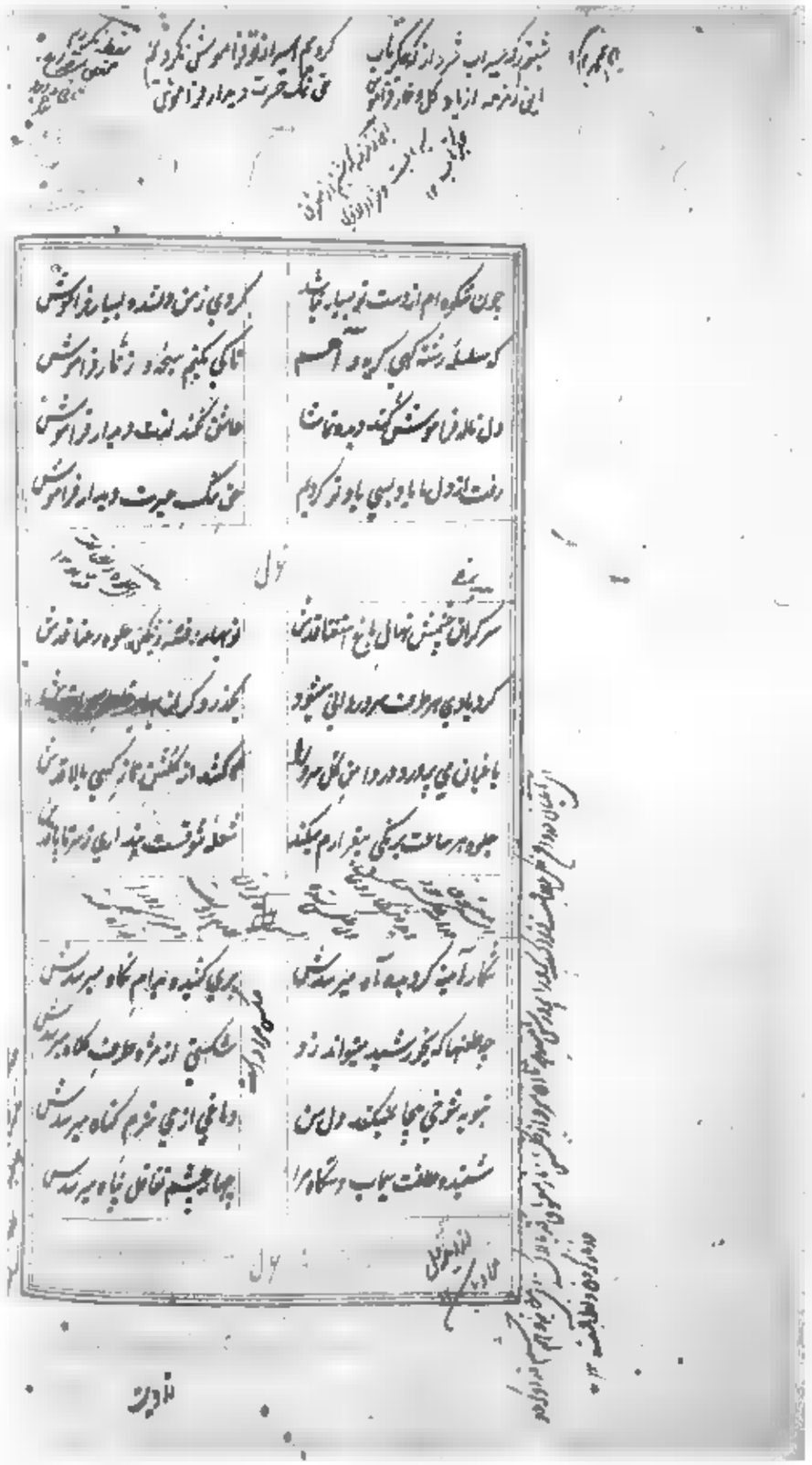

ز رویت غنچه گل میزند جوش
ز آهم شور بلبل میزند جوش

بچابک دستی مژگان بنازم
ز هر اجا تغافل میزند جوش

دهد تا خاطش خط کس جواب
گر از آینه سنبل میزند جوش

زبانش میتوان در کرد بخطلب
که سیماب از تحمل میزند جوش

مدانم عید مژگان که سگفتند
که از خون دلم گل میزند جوش

ز اشکم جوش جان بیکند شور
ز آهم دسته گل میزند جوش

عنیدا هم سری سودا نی گیست
بسیر از آه گاگل میزند جوش

خداوندا مکن کس را بشهد غنچه نازش
مگر دان جز دل من مرغ دیگر صید پروازش

اگر گوید سخن نتوان شنید از کشکش بالا
بجا بی غنچه پس در پرده گوش است آوازش

غزال رام الفت باد فهمید بم ز استغنا
نگاهی مگر قلم دارشت دانستم نمازش

کز از تو نشنویم جواب سلام خویش
بالای آفتاب تو بیم نام خویش

یکره نظر بحال دل ما نمیکنی
افتاده ایم مرغ نگاهت بدام خویش

تا چند چون حباب تو خود را فسرده کی کنم
جوشی بزن که غنچه بیزم آخر بکام خویش

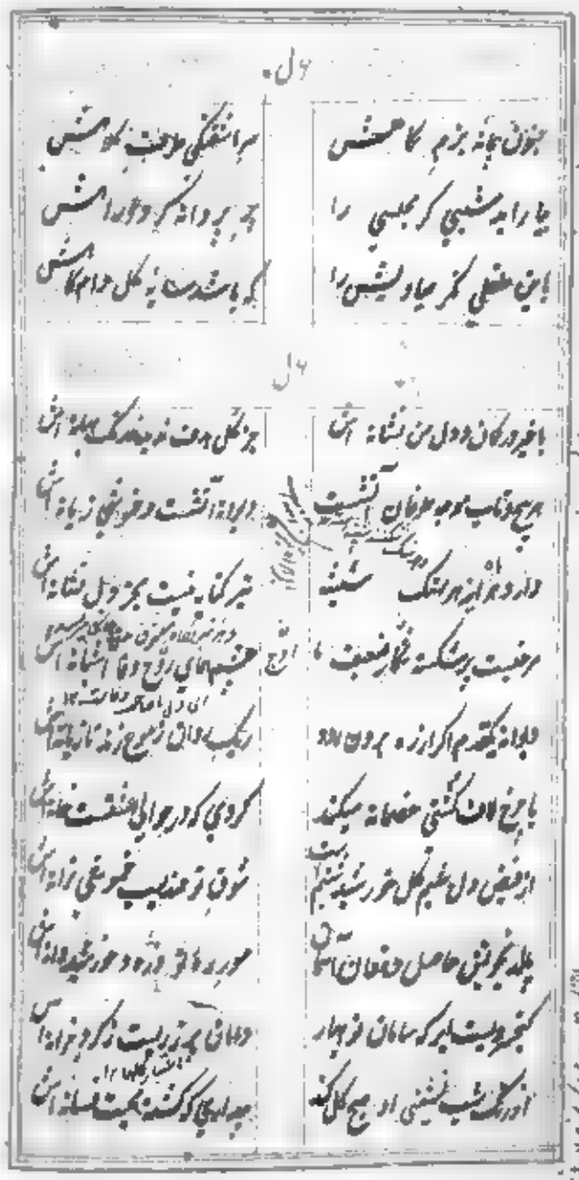

۲۸۹

در بیت زده کرچه قبا پوش رفتست ‌ ‌ ‌ بی نوعه کرگشته بود در روز خانه آتش
کرچه بتا اسیر زیاد نو جرده آتش ‌ ‌ ‌ خورشید چیدم از خراب خانه آتش

ول

ندارد دیده طاقت چون دل بیچاره در آتش ‌ ‌ ‌ تباهد چون سمندر بلبل بیچاره در آتش
محبت زاختصار دل چو کردی خواب راحت ‌ ‌ ‌ ندارد آفت افسردن آتشپاره در آتش
کرانک آرزو بیدا از سرزنجیر بگشادم ‌ ‌ ‌ نگشتم چون زبانه تا بجانبت در بیچاره در آتش
ندارم حاصلی کر آفت سرکشته خارم ‌ ‌ ‌ نشستم تا سر مرگان بجک نظاره در آتش
ندارد تاب نازش کرچه بیخود شد بجز تواضع ‌ ‌ ‌ کند بر دور کوه کاه کاری خاره در آتش
چاشد کر سر مرهم آتش بیکنم بیخ ‌ ‌ ‌ بعضی چو انکه بیخ کهواره در آتش

ول

پروانه و بلبل چه شناسند سر آتش ‌ ‌ ‌ پروانه نداز نکهت کل نور چراغش
بلبل نخفته پروانه کل بازی داغش ‌ ‌ ‌ پروانه شود بلبل افروخته باغش
بزمی کدول از یاد تو تاریک شده باشد ‌ ‌ ‌ جون کل کند از نقش سیه روز باغش
میلی بشب تیره کند صبح غزالان ‌ ‌ ‌ کز سرمه شوخی کند از دود چراغش
در پرده کسی راکه بکر سوخت بحث ‌ ‌ ‌ شبنم چکد از کلشن خاکستر داغش

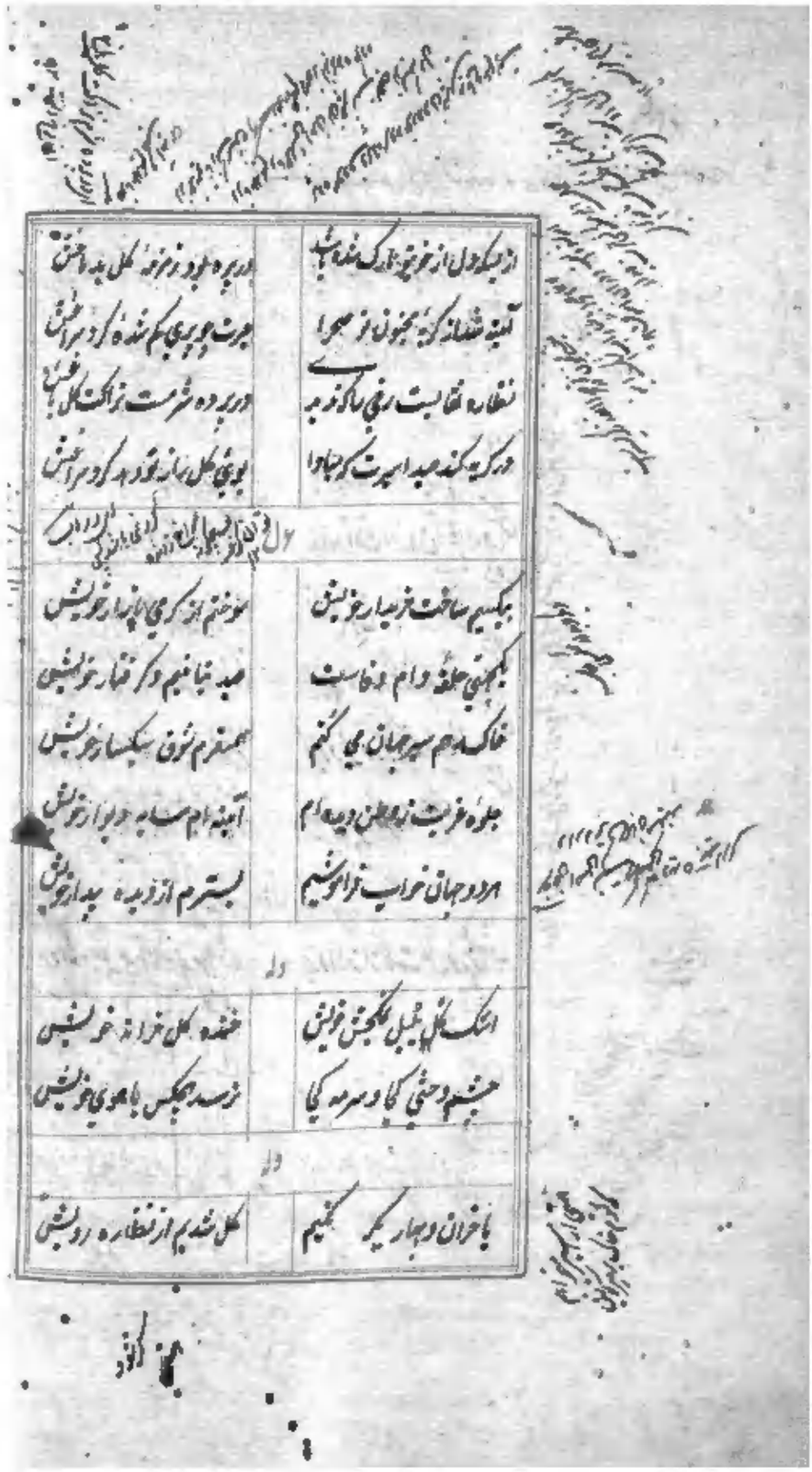

گر تو در دل بنه الفت نگاه یار باش
تا زسانی بر رخ هر کار دست
ترک خصمی چون اجل خونخوار باش
با همه دیده پرست و دین دار باش

غزل

تو نئی دیبی باکی و نازو حیایی زیبدش
هرچه میباشد چو کمل نام خدا میزیبدش

هرگه ار گیرد قدم از دل برون نگذاشت
گر کند ترک نگاه آشنا میزیبدش

جام می سازد که صهبا بوی میبارد ازش
یک کمل باید که تا برگ خدا میزیبدش

سجده بادامنی بسیار دل تسلیم خود
گر رود از کوی میبارد میزیبدش

عاشق دیوانه باز نجیر بازی میکند
گر کند باز آن زلف رسا میزیبدش

سر گران خوش در بگیر کن نوشی بار دیگر
خوش ناخوش گر کند من خدا میزیبدش

اعتبار دل مبر است اوست خود دانند کار
گر نماید بیوفائی از وفا میزیبدش

غزل

صد درد دل گرفت و خونم بگردنش
بر گشتن و نگاه تبسم بگردنش

یارب که بود ایکه غبارم بباد داد
از باد جلوه عرف گل یکدستش

گر دسترس نگاه مرا چه مجال داشت
دل راست کنه بود بدستش

غلطیت بر بهشت خدایا نگاه کرد
از چشم زخم الفتی دوستش دوستش